



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیهما صابغین

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



- الهیات در توحید اسلامیه
 - آیت الله سید جعفر سبحانی
 - خطر صوفیه
 - آیت الله ناصر مکارم شیرازی
 - بازی ایسی
 - آیت الله سید علی علم الهدی
 - روشی گنجد مخالف قرآن
 - حجت الاسلام علی توایندی
 - اربعین و واکنشی بر سنی ها
 - حجت الاسلام رسول جعفریان
 - علو از نگاه فلسفه و نتایج آن
 - حجت الاسلام جعفر فاضل
 - اندیشه ایلی
 - حجت الاسلام محمد حسین پورشانی
 - تحقیقی در اصوات
 - سید محمود هاشمی
 - تحلیل آرای فخر رازی
 - علی اصغر اقبالقوست
 - رشید و علم مابا
 - حجت الاسلام جعفر فاضل
- آزوم وجود حجت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجله مکتب وحی سال دوم - شماره شش - دی 1387

نویسنده:

جعفر فاضل

ناشر چاپی:

مکتب وحی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	مجله مکتب وحی سال دوم - شماره شش - دی ۱۳۸۷
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۰	فهرست
۱۱	سرمقاله - مخالفان فلسفه
۲۴	آیه الله سید جعفر سیدان: الهیات در نهج البلاغه (۲)
۲۴	اشاره
۲۶	توضیح بیشتر
۲۹	طریق دوم
۳۳	فطرت خدا آگاه
۳۴	نکته اول
۳۴	نکته دوم
۳۵	فهرست منابع و مأخذ
۳۶	آیه الله ناصر مکارم شیرازی: خطر صوفیه
۳۶	اشاره
۳۷	احتمالات در معنای حدیث
۳۸	خطرات تصوف
۴۲	ورود تصوف در اسلام
۴۴	چگونه آب و رنگ اسلامی به تصوف داده شد
۴۵	انشعابات زیاد و انحطاط تصوف
۴۶	چند مورد از کرامات مشایخ صوفیه
۴۷	چکیده مطلب
۵۰	آیت الله سید علی علم الهدی: بازی ابلیس

۵۰	اشاره
۵۳	فرق معجزه با سحر
۶۰	حجة الاسلام علی نو آبادی: روش کشف حقایق قرآن
۶۰	اشاره
۶۲	نقش قرآن و روایات در کشف حقایق قرآن
۶۴	چه کسانی حامل علوم قرآن اند؟
۷۴	چکیده مطلب
۷۵	فهرست منابع و مأخذ
۷۶	حجة الاسلام رسول جعفریان: بزرگداشت اربعین و واکاوی پرسش
۷۶	اشاره
۷۷	اعمال روز اربعین امام حسین علیه السلام
۷۸	عدد چهل
۷۹	عدد «اربعین» در متون دینی
۸۱	اربعین امام حسین علیه السلام
۸۲	بازگشت اسیران به مدینه یا کربلا
۸۴	میرزا حسین نوری و اربعین
۸۶	شهید قاضی طباطبائی و اربعین
۸۸	دو نکته کوتاه
۹۰	حجة الاسلام جعفر فاضل: علم از گاه فلسفه و نتایج آن
۹۰	اشاره
۹۳	نقد و بررسی
۹۴	توضیح بیشتر
۹۷	چکیده مطلب
۹۸	فهرست منابع و مأخذ
۱۰۰	حجة الاسلام محمد حسین بهشتی: اندیشه اقبال
۱۰۰	اشاره

- تجلی قرآن در کلام اقبال لاهوری ۱۰۴
- قرآن و عترت از دیدگاه اقبال ۱۰۸
- بیگانگی فلسفه یونان از قرآن ۱۱۳
- فهرست منابع و مأخذ ۱۱۹
- سیدمحمود هاشمی: تحقیقی در تصوف ۱۲۴
- اشاره ۱۲۴
- بررسی عقاید صوفیه در یونان ۱۲۶
- نو افلاطونیان و عقاید صوفیه ۱۲۹
- عشق از دیدگاه فلوطین ۱۳۱
- سیر و سلوک و داشتن پیر و مرشد از دیدگاه فلوطین ۱۳۱
- نظر دکتر غنی در مورد تاثیر صوفیه از نو افلاطونیان ۱۳۲
- دلایل نفوذ عقاید نو افلاطونیان به صوفیه ۱۳۴
- ریشه های تصوف در ایران باستان ۱۳۵
- مسلك مانی ۱۳۹
- زرتشتیان ۱۴۱
- نتیجه ۱۴۲
- چکیده ۱۴۳
- فهرست منابع و مأخذ ۱۴۵
- علی اصغر ایماندوست: تحلیل آرای تفسیری فخر رازی ۱۴۶
- اشاره ۱۴۶
- تفسیر آیه تطهیر ۱۴۷
- روایات مبتن مصداق اهل بیت ۱۴۸
- پیروی از عترت ۱۵۱
- استقرار خلافت در قریش ۱۵۲
- تعداد خلفا ۱۲ نفر ۱۵۲
- سرگردانی برای شناخت ۱۲ خلیفه فرشی ۱۵۴

- ۱۵۵ ----- نشانه و آدرس روشن
- ۱۵۶ ----- نظر فخر رازی در باره «اولی الامر»
- ۱۵۸ ----- چکیده مطلب
- ۱۶۰ ----- فهرست منابع و مأخذ
- ۱۶۲ ----- حجة الاسلام جعفر فاضل: رشید و علم منایا
- ۱۶۲ ----- اشاره
- ۱۷۲ ----- چکیده و نتیجه
- ۱۷۳ ----- فهرست منابع و مأخذ
- ۱۷۴ ----- حسن ختام - لزوم وجود حجت
- ۱۷۸ ----- درباره مرکز

مشخصات کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الامام العسکری علیه السلام:

(ما تَرَكَ الْحَقَّ عَزِيزٌ إِلَّا ذَلَّ وَلَا أَخَذَ بِهِ دَلِيلٌ إِلَّا عَنَّا.)

هیچ قدرتمندی حق و حقیقت را ترک نمی کند مگر این که خار گردد و هیچ ضعیفی بر حق محافظت نمی کند مگر این که عزیز می شود.

Whoever mighty one turns away from truth is degraded: who ever humble one holds it, become mighty

خیراندیش دیجیتالی: کانون فرهنگی اندیشه اصفهان

ویراستار کتاب: مریم محققیان

ص: 1

اشاره

فهرست

سر مقاله - مخالفان فلسفه...3 سردبیر - فاضل

الهیات در نهج البلاغه...13 آیه الله سید جعفر سیدان

خطر صوفیه...25 آیه الله ناصر مکارم شیرازی

بازی ابلیس...39 آیه اللهسید علی علم الهدی

روش کشف حقایق قرآن...49 حجة الاسلام علی نوآبادی

اربعین و واکاوی پرسش ها...65 حجة الاسلام رسول جعفریان

علم از نگاه فلسفه و نتایج آن...79 حجة الاسلام جعفر فاضل

اندیشه اقبال...89 حجة الاسلام محمد حسین بهشتی

تحقیقی در تصوف...111 سید محمود هاشمی

تحلیل آرای فخر رازی...133 علی اصغر ایماندوست

رشید و علم منایا...149 حجة الاسلام جعفر فاضل

حسن ختام - لزوم وجود حجت...161

نشانی: مشهد مقدس - چهارراه شهداء - شیرازی 17 - بعد از کتاب فروشی غفرانی - بن بست دوم سمت چپ - ک سالاری - پ 86

URL:<http://www.maktabvahy.com>

تلفن تماس : 0511 - 2220903

بسمه تعالی

جدیداً توسط طلبه ای جوان کتابی به چاپ رسیده است که در آن رسم ادب نسبت به برخی از اعظام حوزه رعایت نشده است که البته باعث تأسف است و لازم است که در این خصوص اساتید به شاگردان خود تذکرات لازم را بدهند.

در ابتدای این، کتاب مقدمه ای در مورد پیشینه طولانی مخالفت با فلسفه آمده است که لازم دیدم مورد توجه و نقد قرار گیرد.

نگارنده مقدمه، نوشتار خود را با این جمله شروع نموده است:

مخالفت با فلسفه و منطق پیشینه ای طولانی در جهان اسلام دارد تا جایی که...

همان طور که مشاهده می کنید در این جمله اعترافی است که همواره فلسفه، مورد مخالفت بسیاری از دانشمندان دینی از صدر اسلام تا کنون قرار داشته است. آیا با وجود این حجم از مخالفت با فلسفه، می توان فلسفه را با دین یک سان دانست؟ آیا می توان دانشمندانی که نام برخی از آنان ذیلاً ذکر خواهد شد، تجهیل نمود؟ چه نسبت جهل به مخالفان فلسفه امری رایج است و هر کس که به مخالفت با فلسفه برخیزد یا مغزش خشک شده و یا فلسفه را نفهمیده است. عجب است این چه کالایی است که هر کس آن را بپذیرد اگر چه فردی کم سواد فلسفه را نفهمیده و هر کس آن را انکار کند و لو قاضی سعید قمی باشد آن را نفهمیده است!

اینک شماری از بزرگانی که دارای مبانی و عقایدی مخالف با ملاصدرا و هم فکran او بوده و با اندیشه های او مخالفت ورزیده اند به عنوان نمونه ذکر می کنیم تا همگان بخصوص طلاب جوان با احتیاط به داده های فلسفی نگاه افکنند: (1)

ص: 3

1- رجوع شود به: "وجود العالم بعد العدم عند الامامیه"; "تتزیه المعبود فی الرد علی وحدة الوجود" (علی احمدی، سید قاسم)؛ مقاله "خرده گیران بر حکمت متعالیه و منتقدان صدر المتألهین (مکارم، هادی) مجله حوزه.

1. ملا مراد بن علی خان تفرشی.
2. شمس الدین محمد بن نعمة الله گیلانی (ملاشمسا).
3. محمد ابراهیم بن صدرالدین محمد شیرازی (پسر) ملاصدرا)
4. ملا عبدالرزاق لاهیجی قمی ملقب به فیاض.
5. ملا محمد بن علی رضا استرآبادی.
6. ملا محمد باقر بن محمد مؤمن سبزواری.
7. میرزا حسن بن ملا عبدالرزاق لاهیجی قمی
8. ملا محمد ملقب به جمال رضوی.
9. ملا محمد صادق اردستانی.
10. ملا محمد نعیم بن محمد تقی طالقانی (ملانعیما).
11. سید حسن تفریشی.
12. میرزا حسن کرمانشاهی.
13. آقا بزرگ شهیدی.
14. شیخ فضل الله زنجانی.
15. آقا ضیاء الدین درّی اصفهانی
16. مولی رجب علی تبریزی.
17. مولی محمد رفیع پیرزاده زاهدی.
18. قاضی سعید قمی.
19. میرزا محمد حسین طیب قمی.
20. شیخ علی خان ترکمانی اصفهانی قمی.
21. مولی محمد شفیع اصفهانی.

22. میر سید محمد یوسف طالقانی قزوینی.

23. ملا حسن لبنانی دیلمانی گیلانی اصفہانی.

24. حکیم ملا عباس مولوی.

25. ملا میر محمد اسماعیل خاتون آبادی.

26. ملا فریدون شیرازی.

ص: 4

27. ملا عبدالله یزدی.
28. لطف علی بیک افشار.
29. میر قوام الدین رازی تهرانی اصفهانی
30. ملا محمد تنکابنی گیلانی (فاضل سرابی).
31. آقا جمال خوانساری (جمال المحققین).
32. حاج ملا اسماعیل بروجردی حائری.
33. شیخ عبدالرحیم حائری.
34. حاج ملا علی بن میرزا خلیل طیب تهرانی.
35. حاج شیخ علی حائری مازندرانی.
36. علامه شیخ محمد صالح مازندرانی سمنانی.
37. سید محمد میر لوحی سبزواری.
38. مولی محمد صالح مازندرانی.
39. مولی محمد طاهر قمی.
40. عبدالعظیم بن حسین بیدگلی کاشانی.
41. شیخ علی بن محمد عاملی اصفهانی مشهدی.
42. علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی.
43. ملا فضل الله بن محمد شریف کاشانی.
44. ملا محمد سعید لاهیجی گیلانی.
45. میر محمد نصیر بن محمد معصوم بارفروشی.
46. مولی علی بن حسین کربلایی.
47. سید محمد طباطبایی اصفهانی بروجردی.

48. ملا اسماعیل مازندرانی خواجویی.

49. شیخ یوسف بن احمد بحرانی.

50. ملا فتحعلی بن حسن علی.

51. سید محمد علی طباطبایی شیرازی.

52. میرزا ابوالقاسم قمی (میرزای قمی).

ص: 5

53. شیخ محمد بن عبد علی آل عبدالجبار قطیفی.

54. میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی.

55. آخوند ملا فیض الله دربندی شیروانی مجتهد.

56. آقا میرزا محمد هاشم چهار سوقی خوانساری

57. شیخ محمد قاسم اردوبادی بن محمد تقی.

58. ملا عبدالعزیز بن احمد مقدس شیروانی.

59. مولوی اعجاز حسن حاجی امروہی.

60. میرزا علی اکبر بن محسن اردبیلی.

61. حاج شیخ محمد جواد خراسانی نجفی

62. علامہ محقق فقیہ شیخ جعفر کاشف الغطاء.

63. شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر.

64. شیخ اعظم انصاری.

65. شیخ محمد تقی آملی.

66. سید احمد خوانساری.

67. علامہ خوبی مؤلف "منہاج البراعہ".

68. شیخ حرّ عاملی.

69. سید یونس اردبیلی موسوی.

70. شیخ علی فرزند مرحوم صاحب جواهر.

71. سید اسماعیل طبرسی نوری.

72. سید عبدالله شبر.

73. علامہ سید علی بہبہانی.

74. سید محمد کاظم یزدی.

75. سید ابراهیم اصطهباناتی (میرزا آقا شیرازی).

76. میرزا محمد حسین نائینی.

77. سید محمود حسینی شاهرودی.

78. سید محسن طباطبایی حکیم.

ص: 6

79. شیخ عبدالله غروی مامقانی.

80. سید محمد حجت کوه کمره ای.

81. حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی.

82. سید ابوالحسن الموسوی اصفهانی.

83. حاج آقا حسین طباطبایی قمی.

84. سید ابوالحسن رفیعی.

85. شیخ عبد النبی عراقی.

86. شیخ عبد الکریم حائری یزدی.

87. سید محمد رضا گلپایگانی.

88. سید شهاب الدین مرعشی نجفی.

89. سید ابوالقاسم موسوی خویی.

مضاف بر این، رساله هشام در رد ارسطو و فضل بن شاذان بر رد فلاسفه، از موضع شاگردان مکتب وحی در قبال این پدیده پرده بر می دارد. علامه مجلسی در مورد هشام می نویسد:

... و اصحاب، در کتب او، کتاب رد بر اصحاب طبایع را برشمرده و هم کتاب رد بر ارسطو را در توحید و شیخ منتجب الدین در فهرست خود کتاب «تهافت الفلاسفه» را از کتب قطب الدین راوندی شمرده و نجاشی در کتب فضل بن شاذان کتاب رد بر فلاسفه را بر شمرده و او از جمله اصحاب است. (باب سی و چهارم در معادن و احوال جمادات و طبایع و تأثیرات آن ها و انقلابات جواهر و برخی نوادر آیات قران مجید.)

نگارنده مقدمه در ادامه می نویسد:

... این مخالفت ها در هر دو فرقه بزرگ اسلامی - شیعیان و سنیان - دیده می شود گر چه در اهل سنت بیشتر و پیشتر به چشم می خورد...

به شهادت تاریخ، مخالفت با فلسفه تنها در میان شیعیان رواج نداشته است بلکه اهل سنت نیز بخاطر تضاد واضح محصولات فلسفی با کتاب خدا همواره با فلسفه مخالفت ورزیده اند و نباید مخالفت آنان را با فلسفه امتیازی برای فلسفه دانست.

چنان چه مخالفت اهل سنت با صوفیگری تقریباً دوشادوش مخالفت شیعیان با صوفی‌گری، امتیازی برای صوفیان نیست.

و از طرفی هیچ‌سندی بر این که مخالفت اهل سنت با فلسفه بیشتر و پیشتر بوده است ارائه نشده و این نیاز به فحص کامل دارد بخصوص که فلسفه از سوی اهل سنت وارد حوزه اسلام شد. مامون و گروهی که او مؤسس آن بود متصدی این جریان بودند که همگی از اهل تسنن هستند. بنابراین فلسفه از سوی شیعه وارد ممالک اسلامی نشده است علامه مجلسی در این مورد، می‌نویسد:

این جنایت بدین و نشر کتب فلسفه میان مسلمین از بدعت‌های خلفاء جور و معاندان ائمه دین بوده، تا مردم را از آن‌ها و از شرع مبین رو گردان سازند، دلیل آن نقل صفدی است در شرح لامیه العجم که چون مامون با یکی از پادشاهان مسیحی - بگمانم، سردار جزیره قبرس بود - پیمان آتش بس امضاء کرد، خزانه کتب یونان را از او خواست که در کتابخانه‌ای جمع شده بود و کسی را بر آن اطلاعی نبود، پادشاه همه مشاوران خود را انجمن کرد و در این باره با آن‌ها مشورت کرد و همه رای مخالف دادند جز یک مطران که رای داد همه این کتاب‌ها را برای آن‌ها بفرست چون این کتب در هیچ دولت دینی منتشر نشود جز این که آن را تباه کند و میان علمای آن‌ها اختلاف اندازد.

علامه در ادامه می‌نویسد:

و دلیل بر این که خلفاء و پیروانشان رو به فلسفه داشتند و یحیی برمکی دوستدار آن‌ها بود و مذهب آن‌ها را تایید می‌کرد روایتی است که کشی بسند خود از یونس بن عبد الرحمن بازگفته که یحیی بن خالد برمکی در دل گرفته بود طعن و انتقاد هشام را بر فلاسفه و می‌خواست هارون را بر او بشوراند و او را بکشتن کشد - سپس داستانی دراز در این باره دارد که ما آن را در باب اصحاب کاظم علیه السلام آوردیم - و از آنست که یحیی هارون را در اتاقی نهان کرد و هشام را دعوت کرد تا با لمام مناظره کند و دنباله سخن را به امامت کشیدند و هشام حق آن را بیان کرد و هارون خواست او را بکشد و او گریخت و از ترسی که داشت مرد رحمة الله علیه.

ص: 8

بخاطر همین طبیعت شک آفرین فلسفه است که برخی از مراجع چون آیت الله العظمی خوئی (1) و آیت الله تبریزی (2) و آیت الله بروجردی (3) و آیت الله صافی گلپایگانی (4) و بسیاری دیگر، از ترویج فلسفه و نیز خواندن آن در جایی که احتمال ضلال است منع نمودند.

بخاطر همین خطر اضلال آفرین فلسفه است که علامه مامقانی (صاحب رجال) خطاب به فرزندش می نویسد:

اولین چیز که بر تو واجب است این است که به اصول دینت پردازی و با ادله قاطع پایه های اعتقادی و یقین به خالق خودت و انبیاء و اولیائش را محکم کنی... غرض من این نیست که دنبال علم کلام و فلسفه بروی و به کتاب های این دو علم مراجعه کنی بلکه تو را شدیداً منع می کنم.... (5)

و مرحوم آقا محمد باقر هزار جریبی غروی در آخر اجازه خود به علامه بحرالعلوم چنین می نویسد:

توصیه می کنم او را (بحرالعلوم را) به تلاش در بدست آوردن مقامات عالی اخروی مخصوصاً تلاش در منتشر نمودن احادیث اهل بیت معصومین علیهم السلام و دور انداختن تعلقات و علاقه های پست دنیوی و این که مبادا عمر گران بهای خودش را در علوم فلسفی که زیبا جلوه داده شده صرف نماید زیرا علوم فلسفی مانند سرابی است که به سرعت ناپدید خواهد شد و شخص تشنه آن را آب می پندارد. (6)

کاملاً واضح و روشن آیت الله وحید خراسانی در سخنرانی خود به مناسبت شهادت امام صادق علیه السلام بیان نمود که:

ما امام صادق علیه السلام را نشناختیم؛ اگر جعفر بن محمد علیه السلام را می شناختیم دنبال این و آن نمی رفتیم. قی کرده های فلاسفه یونان را نشخوار نمی کردیم. زباله های عرفان اکسلوفان را هضم نمی کردیم، خواه ناخواه و اماندیم و بیچاره شدیم و از این اقیانوس معرفت محروم شدیم.

ص: 9

1- صراط النجاة ج 1، ص 1291.

2- استفتاء و صراط النجاة س 1291.

3- ابواب الهدی ص 43.

4- نگرشی در فلسفه و عرفان، ص 124.

5- مرآت الرشد فصل اول ص 17، انتشارات مولود کعبه.

6- سفینه البحار ج 7، ص 152.

در این جا تذکر به چند نکته لازم به نظر می رسد:

الف) مخالفت علمای یاد شده تنها به بعضی از مسائل فلسفی نیست بلکه به کل جریان فلسفه است. این مخالفت چنان عمیق است که صاحب جواهر فقیه نامدار تشیع علت بر انگیزته شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به جهت مخالفت با فلاسفه می داند:

به خدا سوگند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر انگیزته نگردید مگر برای ابطال فلسفه. (1)

ب) مخالفت برخی از علما به برخی از مسائل فلسفی چنان بنیادی است که به اصل جریان فکر فلسفی سرایت می کند. علامه حلی در نفی فاعلیت موجب حضرت حق تعالی از دوگانگی اسلام و فلسفه سخن به میان آورده است:

و هما ان صحا لزم خروج الواجب عن كونه قادرا و يكون موجبا... وهذا هو الكفر الصريح، اذ الفارق بين الاسلام و الفلسفه هو هذه المسأله. (2)

ج) قواعد فلسفی از ابتدا تا انتها به یکدیگر متصلاند و لذا نفی بعضی از مسائل به مسائل دیگر سرایت می کند. کسی که اصل علیت را نفی می کند در واقع قواعد مبتنی بر آن نیز خود بخود نفی می شود و نیز نفی بعضی از محصولات فلسفی به معنای نفی مقدمات آن نیز محسوب می شود و در کل به تمام فلسفه سرایت می کند به همین خاطر است که علامه حلی در شرح نظرات ابواسحاق، قول به قدمت عالم که توسط فلاسفه ادعا شده است را در مقابل همه ادیان می داند و در واقع فلسفه را در مقابل ادیان قرار می دهد. (3) بنابراین مخالفت با بسیاری از مسائل فلسفی به جهت اتصالش با مسائل دیگر به منزله مخالفت با کل فلسفه موجود خواهد بود.

به هر حال با وجود این حجم وسیع مخالفت با فلسفه مع الاسف نگارنده مقدمه، منشاء مخالفت اصحاب اهل بیت و این دانشمندان و مراجع دینی را با فلسفه، توهّمات دانسته و می نویسد:

... منشاء این مخالفت ها توهّماتی است که بررسی تفصیلی همه آن ها نوشتاری مستقل می طلبد و ما در این جا به ذکر از آن با پاسخی اجمالی بسنده می کنیم:...

ص: 10

1- قصص العلماء ص 105 .

2- نهج الحق و كشف الصدق ص 125.

3- انوار الملکوت فی شرح الیاقوت ص 28.

ولی بجا بود که نویسنده محترم، احترام دانشمندان بی شمار مخالف فلسفه، که بعضی از آنان خود از مدرسین فلسفه بوده اند را حفظ می کرد و بجای کلمه توهمات از کلماتی چون ادله استفاده می کرد. چنان چه در روایت وارد شده است باید هر کسی قدر و اندازه خود را بشناسد و از حد خود خارج نشود.

قابل ذکر است آن چه ذکر شد تنها جواب شش خط اول مقدمه بود.

سردبیر - فاضل

ص: 11

کتاب نهج البلاغه بخاطر معارف بلند آن همواره مورد توجه اهل دانش و بصیرت بوده است. اساتید و دانشمندان زیادی خود را از این سرچشمه زلال وحی سیراب ساخته و پیمانان علم خود را بر نمودند. بی توجهی و غفلت از این منبع عظیم معرفتی، چیزی جز زیان آشکار را در پی ندارد. آن چه در این شماره می خوانید ادامه مباحث شماره قبل است که تقدیم حضور شما می گردد. از موسسه محترم مصباح الهدی که سلسله مباحث استاد معزز سید جعفر سیدان را تدوین و در اختیار گذاشتند تشکر می کنیم.

1. راههای اثبات خداوند

2. توضیح حدیث عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْحِ الْعَزَائِمِ

3. معنای صحیح تجلی

4. فطرت خدا آگاه

5. فقدان برهان های فلسفه در نهج البلاغه

ص: 13

الحمد لله رب العالمين وخير الصلاة والسلام على خير خلقه، حبيب إله العالم، ابي القاسم محمد وعلى آله آل الله واللعن الدائم على اعدائهم اعداء الله، من الان إلى يوم لقاء الله.

اميرالمؤمنين عليه السلام می فرماید:

(وَأَشَدُّ هُدًى أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، الْأَوَّلُ لِأَشْيَاءٍ قَبْلَهُ وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ، لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ وَلَا تَعْقُدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ وَلَا تَنَالُهُ التَّجَزُّؤَةُ وَالتَّبَعِيضُ وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ). (1)

گواهی می دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست، یگانه است و شریکی ندارد؛ اول است بی آن که چیزی قبلش باشد و آخر است بی آن که نهایی برایش باشد؛ پندارها نمی توانند برایش صفتی سامان دهند و قلب ها به چگونگی او دست نمی یابند، تجزیه و تبعیض در او راه ندارد و دیده ها و قلب ها بر او احاطه نمی یابند.

و من کلام له عليه السلام حين سُئِلَ بما عرفت ربك؟ قال:

(عَرَفْتُ اللَّهَ بَفَسْحِ الْعَزَائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ وَنَقْضِ الْهَمَمِ). (2)

از اميرالمؤمنين عليه السلام سؤال شد پروردگارت را از چه راهی شناختی؟

فرمودند: به سست شدن اراده های استوار، گشوده شدن گره ها و شکسته شدن تصمیم ها.

راه های اثبات و تذکر به وجود قدوسی حضرت حق در نهج البلاغه با بیانات مختلف اما بسیار زیبا، روان، عمیق و شگفت انگیز آمده است. توجه به کائنات و موجودات علوی و سفلی و آفاقی و انفسی که در این مجموعه آمده که اگر جمع آوری شود،

ص: 14

1- نهج البلاغه، محمد دشتی، خطبه 85.

2- همان، حکمت 250 و نیز خصال صدوق، 33، باب اثین.

مجموعه مهمی در جهت تبیین خلقت و کائنات خواهد بود و آن گاه با بررسی های ریزتری از نظر مسائل تجربی که بشر کمتر به آن رسیده است همراه گردد مجموعه بسیار نفیسی خواهد شد.

گفتیم از سه راه می شود توجه به موجودات و کائنات را ابزاری برای اثبات حضرت حق در نظر گرفت:

1. اصل مصنوعیت موجودات، دلیل بر ذات باری تعالی است.

2- نظم موجودات و نظام شگفت انگیز دلیل بر وجود حضرت حق است.

3- آینده نگری در خلقت موجودات و هدف داری آن ها شاهد این معنا است.

گاهی در یک موجود و در یک مجموعه، این سه طریق نمایان است و می توان از ابعاد مختلف آن موجود یا مجموعه، در جهت اثبات حضرت حق بهره گرفت.

توضیح بیشتر

هر موجودی را که بنگریم صرف نظر از نظم نهفته در آن، با هدفداری و آینده نگری به زبان حال گویاست که من ساخته شده ام و مصنوع می باشم. انسان اگر به خودش توجه کند و یا موجودات دیگر را بنگرد، محدود بودن، اندازه داشتن و شکل داشتن و حرکت داشتن موجودات را در می یابد. نفس شکل داشتن، حرکت داشتن، نفس محدودیت، راهی است برای اثبات این که این موجود، موجود وابسته است و چون موجود وابسته است، خودش بخواهد تحقق یابد و موجودیت داشته باشد خلف است (چون وابسته معنایش این است که به غیر متکی است و چنان چه خود بخواهد بی واسطه تحقق داشته باشد یعنی مستقل است و به غیر متکی نیست) لازمه وابستگی همین است که حقیقتی باشد که آن حقیقت به خود قائم باشد؛ زیرا اگر به وابسته دیگری وابسته باشد، آن وابسته هم همین اشکال را دارد و تحققش به خودی خود خلف است پس باید به حقیقتی منتهی شود که وابسته نباشد.

ابن مقفع همراه عده ای در مسجد الحرام نشسته بود. او به رفیقش گفت: این هائی که می بینی مشغول طواف اند حیواناتی اند که می چرخند مگر آن کسی که آن جا نشسته است و اشاره به حضرت صادق علیه السلام کرد. ابن ابی العوجا که گستاخ تر از او بود گفت: چرا استثنا کردی. ابن مقفع گفت: او غیر دیگران است! ابن ابی العوجاء گفت: اکنون

می روم و حقیقت را معلوم می سازم. ابن مقفع گفت: برو ولی مراقب باش، غفلت مکن! ابن ابی العوجا گفت: برای این که تعریفش کردی این حرف ها را می زنی! حالا می روم می بینی که چه خبر است! آمد. گروهی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودند، او منتظر ماند تا همه آن ها (یا بیشترشان) رفتند. حضرت که او را خوب می شناختند حرف آخر را همان اول به او زدند، فرمودند: ابن ابی العوجاء، اگر بعد از مردن خبری نباشد آن ها که طواف می کنند و شما مساوی هستید. اما اگر خبری باشد، شما گرفتارید.

گفت: مگر ما چه می گوئیم و آن ها چه می گویند؟ حرف همه ما یکی است؟

امام علیه السلام فرمودند: ما قائل به مبدأ، معاد، حساب و کتابیم و تو منکری.

گفت: اگر چنان چه خبری هست (یعنی اگر خدائی هست) چرا آشکار نیست که این قدر اختلاف شود؟ و چرا خالق از خلق پوشیده است؟

حضرت فرمودند: چگونه پوشیده است در حالی که قدرتش را در نفس تو نمایانده است؛

(نَشُوكُ و لَمْ تَكُنْ و كَبْرِكَ بَعْدَ صِدْقِكَ و قُوَّتِكَ بَعْدَ ضَعْفِكَ و ضَعْفِكَ بَعْدَ قُوَّتِكَ و سَقَمَكَ بَعْدَ صِحَّتِكَ و صِحَّتِكَ بَعْدَ سَقَمِكَ و رِضَاكَ بَعْدَ غَضَبِكَ و غَضَبِكَ بَعْدَ رِضَاكَ و حُزْنَكَ بَعْدَ فَرَحِكَ... و رَجَاؤُكَ بَعْدَ يَأْسِكَ...؛)

نبودی و هستی یافتی، کوچک بودی بزرگ شدی، پس از ضعف، توانمندی یافتی و بعد از توانمندی ضعیف گشتی، پس از آن که سالم بودی بیمار شدی و بعد از بیماری سلامت یافتی، پس از خشم، خشنود گشتی و بعد از خشنودی به خشم آمدی، پس از شادی اندوهگین شدی ... و پس از ناامیدی امیدوار شدی.... (1)

پس ابن ابی العوجاء، درباره آن حضرت گفت: روحانی یَتَجَسَّد - فرشته ای است به صورت انسان - و آن گاه گفت: قدرت خدا را که در جانم می یافتم - و گریزی برای خود نمی یافتم - چنان برایم شمرد که گمان کردم خدا میان من و او آشکار می گردد!

ص: 16

این مصنوعیت در موجودات، وابستگی موجودات را به خوبی می‌رساند و وابستگی موجودات لازمه قطعی اش این است که بایستی حقیقت قائم به ذاتی باشد.

هم چنین وقتی که نظم و نظام متناسبی باشد، روشن است که از ناظم حکایت می‌کند. اگر شعوری در کار نباشد این مجموعه به این کیفیت نظم و نظامی پیدا نمی‌کند.

البته در هر یک از این‌ها اشکالات و پاسخ‌هایی است که در کتاب‌های مفصل مطرح شده است.

هدف داری و آینده‌نگری موجود در خلقت، کاملاً نشان می‌دهد که بایستی شعوری در کار باشد.

گاهی همه این‌ها در یک جا لحاظ می‌شود؛ یعنی در یک مجموعه، گاهی مصنوعیت - که در همه موجودات هست - و نظم و نظام و هم هدفداری مورد توجه - قرار می‌گیرد.

چندی قبل از شهری می‌گذشتیم که وسیله خراب شد. برای تعمیر آن به تعمیرگاهی رفتیم. بر دیوار آن کاغذهایی نصب شده بود. با خودم گفتم آن‌ها را بخوانم اگر خوب است استفاده کنم و اگر بد است، تذکری بدهم با تعجب دیدم که یکی از دیگری بهتر و پر محتواتر است. یکی از آن‌ها که هنوز در خاطرمان مانده است. این بود ما انسان‌ها بهتر از پرنده‌ها در فضا پرواز می‌کنیم و ما انسان‌ها بهتر از ماهی‌ها در دل دریا حرکت می‌کنیم ولی ما انسان‌ها روی همین زمین آدم‌وار حرکت نمی‌کنیم!

اگر کسی به این جمله بنگرد از خود نمی‌پرسد که آیا این جمله را انسان با شعور و با درکی گفته است بلکه تنها این را می‌پرسد: این سخن از آن کیست؟ معلوم است که شخص می‌دانسته که انسان‌ها در جهات مختلف صنعتی پیشرفت نموده، راه کارهای تسخیر فضا را تجربه کرده‌اند و در دل دریاها حرکت می‌کنند، اما به آداب اولیه زندگی روی زمین عمل نمی‌کنند.

مشخص است که انتخاب حرف حرف این جملات از نظر نظم و نظام حروف چینی و اراده مفاهیم خاص حساب شده صورت گرفته و شعوری در کار بوده است. این

چنین است که نگاه به کائنات - از سه زاویه ای که عرض شد- مثبت وجود بی همتای خالق متعال است.

طریق دوم

راه دوم، به یک معنا به همین مطلبی که صحبتش بود بر می گردد اما از جهتی می تواند متمایز باشد. در کلمات قصار مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده که حضرت فرمودند:

(عَرَفْتُ اللَّهَ بِفُسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ). (1)

خدا را شناختم به فسخ عزیمت ها و گشودن گره ها و شکستن تصمیم ها.

صورت شناخت و استدلال مربوط به آن را به گونه های مختلفی می توان تقریر کرد. شاید دقیق ترین و استوارترین آن ها این باشد که کسی مصمم شده و تصمیم گرفته و بسیار در انجام آن جدی است در عین حال یک باره منصرف می شود و اقدامی نمی کند.

نقل می کنند که امیری دستور داد که یکی از خادم هایش را بکشند، سپس خادم دوم را فرستاد که او را نکشید، حبسش کنید پس از آن، سومی را فرستاد که علاوه بر حبس، دستش را نیز قطع کنید و...

انسان در کارهای مختلف چنین است؛ تصمیم جدی می گیرد و ناگهان منصرف می شود.

چنین حالتی در انسان پدیده خاصی است. این پدیده، نشان می دهد که انسان محل حوادث است و نیز نشان می دهد که بعضی از پدیده ها به دست غیر انسان به وجود می آید و به وسیله غیر خود او تحقق می یابد، خود انسان مصمم است، ولی ناگهان چیزی به خاطرش می آید و به آن خاطر از تصمیمش بر می گردد و آن چه به خاطرش می آید غیر اختیاری است، ولی ترتیب اثر دادن به آن اختیاری است. پس انسان محل حوادث و در حال تغییر و تغیر است و این خود دلیلی است برای اثبات حضرت حق؛ زیرا وقتی چنین شد، موجودی نیازمند خواهد بود. موجود نیازمند باید به

ص: 18

موجود بی نیاز تکیه کند، چون اگر به موجود دیگری مثل خودش متکی باشد این جریان ادامه پیدا می کند و به اصطلاح دور و تسلسل پیش می آید. و چون دور و تسلسل باطل است باید در نهایت متکی باشد به یک حقیقت قائم به ذاتی که خود محل حوادث نباشد.

با این که شخص، عزم جدی دارد و همت گماشته و مصمم و قاطع در انجام کاری است. خاطره ای به ذهنش خطور می کند و تصمیم او عوض می شود. خود این تحوّل و دگرگونی، نشان دهنده آن است که انسان موجودی مستقل نیست، بلکه تحت تأثیر غیر خود بوده و وابسته است.

همان استدلالی که در ارتباط با مصنوعیت گفته شد در این جا نیز جاری است؛ یعنی لازمه تأثیر پذیری وابستگی است و گرنه به خلف می انجامد، پس آدمی باید به حقیقتی که قائم به ذات خود است متکی باشد.

و همچنین در «حلّ العقود» گشوده شدن مشکلات، گاه خود انسان مشکلاتی دارد و رفع آن مشکل از توانش خارج است، ناگهان بی اختیار زمینه ای پیش می آید و مشکل حل می شود همه حرف هایی که آن جا گفتیم در این جا هم جاری است و آفریدگار متعال اثبات می گردد.

افزون بر این، گاه ابزار و اسباب طبیعی برای حل مشکل وجود ندارد، ناگهان به وجود می آید. هر کسی در زندگی اش این تجربه را خواهد نمود و حل مشکلات را به طور غیر معمول و با دستی دیگر، حس خواهد کرد.

مطلب دوم این که: این حوادث، بیانگر شناخت فطری حضرت حق است و این شناخت وجدانی و فطری - که برای دیگران اثبات شدنی نیست - برای خود شخص آشکار است؛ چون شخص مصمم بود و چیزی در نقض این تصمیم نقش نداشت جز اراده خداوند متعال.

ممکن است کسی بگوید: خیر، این طور نیست، دیگری آمده چیزی گفته و یا از جایی القاء شده، به خدا ارتباط ندارد شخص در پاسخ می تواند بگوید: من این طور فهمیده، به وضوح وجدان کردم که دستی دیگر در کار است.

اگر بخواهیم عبارت را تنها در ارتباط با شناخت فطری محض معنا کنیم، دیگر صورت اول مطرح نمی شود.

باری، همه این ها می توانند مثبت حضرت حق باشند؛ زیرا هم نشان دهنده آن است که انسان محل حوادث می باشد و هم نشان دهنده این است که چیز دیگری در انسان تأثیر می کند و هم نشانه این است که انسان وابسته است و در نتیجه باید یک حقیقت قائم به ذاتی باشد در عین حال، آن حالت شناخت نفسانی و وجدان قلبی و معرفت درونی هم برای انسان رخ می دهد.

در جهت اثبات برای دیگران، استدلال مقدم است، اما در ارتباط با شخص و رشد شخصی انسان، طریق معرفتی مقدم است؛ زیرا نوع دوم برای خود انسان وسیله تکامل بیشتری است و خود شخص این حالت شهودی را می یابد.

در سال های خیلی قبل، که یک سال نماز استیجاری به مبلغ پانصد تومان بود. شخصی این مبلغ را به من داد و گفت: به هر کس می خواهی بده! من که در آن زمان، سخت در تنگنا بودم تصمیم گرفتم خود این امر را تقبل کنم ولی بعد از یک هفته متوجه شدم قادر به ادامه نیستیم و این در حالی بود که سیصد تومان از آن مبلغ خرج شده بود.

لذا روی التجاء به خداوند آورده و دو رکعت نماز خواندم و گفتم: خدایا، نمی توانم! سیصد تومانش را هم خرج کرده ام. نماز چون تمام شد، درب منزل به صدا در آمد. یکی از دوستان بود، او به من سیصد تومان داد و گفت: یکی سیصد تومان به من داد به کسی بدهم در دلم افتاد که این را به شما بدهم. گفتم: خیلی به موقع رسیدی. سیصد تومان را گرفتم و روی دویست تومان گذاشتم و آن را به شخصی برای ادای یک سال نماز و روزه سپردم. این تنها یک مورد از صدها موردی است که خداوند در تصمیم ها تأثیر می گذارد.

نکته دیگر آن است که عبارت عرفت الله بفسخ العزائم و حَلِّ العقود و نقض الهمم نمی خواهد فسخ عزیمت، حل عقود و نقض همام را، تنها در ارتباط با خداوند متعال مطرح کند، بلکه مطلب اعم از این است. جهت استدلال حضرت، اصل فسخ عزیمت است؛ خواه خداوند اراده نماید که انسان از تصمیمش برگردد و خواه خود

انسان در اثر برخوردها یا دیدن و شنیدن، چیزی تصمیم جدی اش تغییر کند، حتی گاه ممکن است عزیمت با یک وسوسه شیطانی فسخ گردد.

نفس این حالت، اصل فسخ عزیمت، حل عقود و نقص همت ها (چه ناقض همت شیطانی و چه رحمانی باشد)، حاکی از وابستگی انسان است و چون موجود وابسته نمی تواند به خودی خود محقق گردد، لذا نیازمند حقیقت بی نیاز و مستقلی است، در نتیجه وجود حضرت حق اثبات می گردد.

امیر کلام علیه السلام در جایی دیگر از نهج البلاغه می فرمایند:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ، خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ إِذْ كَانَتِ الرُّوْيَاتُ لَا يَلْبِقُ إِلَّا بِدَوِي الضَّمَائِرِ وَ لَيْسَ بِذِي الضَّمِيرِ فِي نَفْسِهِ). (1)

ستایش خدایی را که با آفرینش مخلوقات، بر انسان ها تجلی یافت و با حجت و برهان بر قلب های آنان آشکار شد، خلق را بی اندیشه و درنگ آفرید؛ زیرا اندیشه و تأمل سزایماند کسانی است که چیزی در درون دارند و خدا چنین نمی باشد.

واژه «تجلی» که در عبارت آغازین این کلام آمده، در موارد زیادی از سخنان حضرت به چشم می خورد. این واژه، تعبیر لطیفی است و معنای صحیح آن این است که خداوند آیات و نشانه های خود را برای خلق آشکار ساخت، یعنی خود را به واسطه خلقتش آشکار نمود.

تجلی به معنای تنزل خداوند، ترشح یا تطور نیست. اگر تطور باشد، غیری مطرح نیست، خودش است و در این صورت غیریت، با مسئله تعیین و امثال آن اعتبار و لحاظ می شود و روشن است غیریتی که در تنزل با لحاظ مراتب، اعتبار می شود، غیریت واقعی نیست حتی بر اساس مقوله تشکیک در وجود هم ناگزیر از آنیم که بگوییم غیریت به معنای واقعی مطرح نیست در ارتباط با تطور نیز باید گفت آن تنها یک اعتبار صرف است، تا آن جا که از آن، تعبیر به توهم می شود.

مراد از تجلی در سخن امیرالمؤمنین علیه السلام چیست؟

ص: 21

«تجلی» به معنای آشکار ساختن است و کلام حضرت، بدان معنا است که خداوند خود را برای خلقتش به واسطه خود مخلوقات، آشکار ساخت. یعنی وجود مخلوق به تنهایی می تواند ما را به وجود ذات اقدس اله رهنمون سازد. بنابراین مسئله تجلی به همان استدلال به آیات برگشت می کند.

فطرت خدا آگاه

یکی از ادله اثبات خداوند فطرت است. روایتی در این باره وجود دارد که اصل فطرت خداشناس انسان را تأیید می کند. امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد مرا به خدا راهنمایی کن زیرا که اهل ضلال مرا سرگردان کرده اند حضرت فرمودند آیا تا کنون کشتی نشسته ای؟ گفت: آری. فرمودند: آیا اتفاق افتاده که کشتی بشکند و نه کشتی دیگر باشد که تو را نجات دهد و نه شنا تو را فایده ای ببخشد؟ گفت: آری فرمودند: آیا در آن حال که از همه چیز ناامید شده بودی دل تو به چیزی تعلق خاطر پیدا کرد که توان نجات تو را دارد؟ گفت: آری، فرمودند:

(فَذَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْفَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجَى وَ الْإِغَاثَةُ حَيْثُ لَا مُغِيثٌ.)

آن همان خدای توانمند بر نجات است آن جا که نجات دهنده ای نباشد و فریادرس است آن جا که فریادرسی نیست. (1)

ص: 22

1- توحید صدوق، ص 346، باب (31) معنی بسم الله، ح 5.

در نهایت این قسمت لازم است به دو نکته توجه کنیم:

نکته اول

در ادله مربوط به اثبات وجود خداوند، معمولاً واسطه‌هایی وجود دارد که از طریق آن‌ها، آدمی به وجود ذات اقدس اله رهنمون می‌گردد. به عنوان مثال، نظم شگفت‌انگیز موجودات می‌رساند که ناظمی با شعور، این نظام پُر رمز و راز را خلق کرده است. لیکن در مسئله فطرت، چنین واسطه‌ای وجود ندارد.

نکته دوم

با گذری در نهج البلاغه به این واقعیت می‌رسیم که در این کتاب در مورد اثبات خداوند، اثری از برهانهای فلسفی نیست. و حتی مهم‌ترین برهان که در حکمت متعالیه به آن توجه خاص می‌شود یعنی برهان صدیقین و آن را فوق هر برهانی می‌دانند در نهج البلاغه نیست. و حال آن‌که اگر این برهان، اشرف ادله می‌بود، اقتضا می‌کرد حضرت امیر علیه السلام آن را ذکر کرده یا بدان اشاره می‌نمودند.

ان شاء الله ادامه دارد..

ص: 23

- 1- نهج البلاغه، محمد دشتی، انتشارات لاهیجی، چاپ خانه امیران، نوبت چاپ دوم، سال 80.
- 2- توحید صدوق، محمد بن علی بن بابویه، انتشارات ارمغان طویلی، نوبت چاپ دوم، سال 84.
- 3- خصال صدوق، ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه القمی، انتشارات جماعة المدرسین.
- 4- اصول کافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الكلینی، انتشارات المكتبة الاسلامیة، همراه با شرح و ترجمه آیه الله حاج شیخ محمد باقر كمرئی.

صوفیه به عنوان یک فکر خطرناک همواره عقاید مسلمین را تهدید کرده و می کند و اهل بیت عصمت طهارت علیهم السلام آنان را رد و مورد نکوهش شدید قرار داده اند. گرچه امروزه صوفیه با لباس جدیدی وارد بازار افکار شده اند ولی اساس و پایه های آنان همان است که در کتب بزرگان این قوم موجود است. آن چه در این شماره می خوانید درسی از درس های استاد مکارم شیرازی است، به علاوه چکیده و خلاصه ای از کتاب جلوه حق.

1. رد صوفیه در اخبار و روایات
2. مقام شیخ در نزد صوفیه بالاتر از مقام مرجع
3. دعوت صوفیه به قطع ارتباط با دانشمندان دینی
4. دستبرد صوفیه به آیات و روایات
5. صوفیه و تغییر برخی از مسلمات اسلام
6. توهین ابن عربی به شیعیان
7. ورود صوفیه به دایره مسلمین
8. رنگ اسلامی پیدا کردن صوفیه
9. دعاوی عجیب با یزید بسطامی و منصور حلاج
10. کرامات ساختگی متصوفه

قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ :

(يَا أَبَا ذَرٍّ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَلْبَسُونَ الصُّوفَ فِي صَدَفِهِمْ وَشَتَائِهِمْ، يَرُونَ أَنَّ لَهُمُ الْفَضْلَ بِذَلِكَ عَلَيَّ غَيْرِهِمْ أَوْلِيكَ تَلْعَنُهُمْ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). (1)

ای ابوذر، در آخر الزمان گروهی هستند که لباس پشمی در تابستان و زمستان می پوشند و گمان می کنند به سبب این کار بر دیگران برتری دارند. اینان کسانی اند که ملائکه آسمان ها و زمین لعنتشان می کنند.

در این حدیث، حضرت اشاره به مطلب مهم و سر بسته ای کرده است و آن این که در آخر الزمان جمعیتی می آیند که در تابستان و زمستان، پشمینه پوش هستند و این کار را برای خود نشانه فضیلت می دانند. و این ها از جمله کسانی هستند که ملائکه آسمان و زمین آن ها را لعن می کنند.

احتمالات در معنای حدیث

در معنای حدیث دو احتمال وجود دارد:

1- مراد حضرت همان مسأله ریاکاری است، اشخاصی ریاکار و خود برتر بین، در تابستان که همه مردم لباس های نازک می پوشند، آن ها لباس های ضخیم (پشمینه و خشن) به تن می کنند و در واقع می خواهند در بین مردم به زهد و تقوا و فضیلت معروف و انگشت نما گردند و اصلاً لباس شهرت همین است، اگر چه بعضی از علما می گویند لباس شهرت آن است که بر خلاف زندگی انسان است. ولی ما از احادیث، این را نفهمیدیم و لذا می گوییم: لباس شهرت، لباسی است که انسان بخواهد خود را مشهور به زهد، ورع و تقوا کند نه هر گونه شهرتی و این معنایی را که ما فهمیدیم، طبق لحن روایات است. خلاصه این تفسیری که بیان کردیم، اشاره به لباس شهرت و عذاب هم برای چنین ریاکاران و زاهد نماهای غیر زاهد و هم چنین آن هایی است که

ص: 26

این زهد ظاهری را دکانی برای جلب توجه دیگران قرار داده اند و لعنت هم از آن هاست.

2. ولی تفسیر دومی از این حدیث استفاده می شود که اشاره به همان صوفیه و متصوفه باشد. چون صوفی گری از صدر اسلام وارد اسلام نشده بود، بلکه از جمله افکار التقاطی و وارداتی است که از قرن دوم به این طرف همراه با افکار هندی، یونانی و... از ممالک دیگر وارد اسلام شده و از طریق ترجمه کتاب ها به ممالک اسلامی منتقل شده. که به این ترتیب (طبق این تفسیر) حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم خبر غیبی می دهد که در آینده در بین امت من دست های پیدا می شوند و این لعن شدیدی هم که در روایت هست، متناسب با انحراف مکتبی است نه انحراف فردی چون ممکن است انسانی را لعن کنند اما نه به شدت. در این جا از روی اطلاعاتی که از قدیم روی این مسأله دارم مقداری راجع به این مسأله انحرافی بیان می کنم:

خطرات تصوف

تصوف خطری است برای کل اسلام و تشیع و روحانیت شیعه چون در آن مسائل زیادی حاکم است که سه مسأله را فهرست وار اشاره می کنم:

1- اولین خطر این است که تصوف راهش را از راه علم جدا می کند و اصلاً این ها معتقدند که راه عقل، راه منحرفی است که انسان را به واقع نمی رساند، چون پای استدلالیان چوبین است، بلکه باید راه دل را پیمود و استدلالات را دور ریخت، در خانقاه ها که مراکز آن هاست، صحبت کردن از کتاب و علم، بحثی زشت زننده محسوب می شود، یکی از اصحاب تصوف در این باره چنین می گوید: قبلاً که به مدرسه می رفتم و درس می خواندم و بعد از آن در خانقاه، به خدمت شیخ و سایر یاران می رسیدم، کتاب، قلم و دوات را مخفی می کردم که مبادا آن ها ببینند، روزی حواسم را جمع نکردم ناگهان دواتم بیرون افتاد یکی از هم مسلک هایم رو به من کرد و گفت: این را بردار و عورتت را بپوشان که آن ها این دوات را به عنوان عورت و چیز زشتی که نمایان شده می پنداشتند و با کتاب، دفتر و... این گونه برخورد می کردند. در حالات عده ای از آن ها می نویسند که هر چه کتاب بود در

رودخانه ریختند. یکی از آن‌ها که همه کتاب‌هایش را دور ریخته بود و یک چیز کشکول‌مانندی را همراه داشت، بعد در خواب دید که چنین و چنان کن و.... وقتی که آن‌ها را انجام داد، به محضر شیخ رفت به او گفت: اگر دور نینداخته بودی، هیچ بهره‌ای از محضر شیخ نمی‌بردی.

بهر حال صوفیه یک چنین دشمنی با علم و عالم دارند، ممکن است که صوفی امروزی چنین نگوید، اما این‌ها مسائلی است که در تاریخچه تصوف ثبت و ضبط شده است که علم را حجاب می‌دانند و عالم را راهزن راه می‌شمارند، چنین جمعیتی معلوم است که برای آن‌ها حساب خاصی باز شده است.

اگر در بعضی از کتاب‌ها جمله «الْعِلْمُ حِجَابُ الْأَكْبَرِ» نوشته شده باشد، مسلماً باید معنای علمی آن را گرفت که علم بدون تقوا باعث غرور و خودخواهی انسان می‌شود و الا هیچ کس ذات علم را مذمت نمی‌کند، لذا اگر چنین جمله‌ای هم بود باید آن را تأویل برد. چون این همه آیات و روایاتی که در مدح علم و عالم داریم مانند (أِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) که می‌فرماید فقط علما هستند به مقام قرب خداوند راه می‌یابند. روز قیامت وقتی مداد (جوهر) علماء با خون شهدا سنجیده می‌شود مداد علماء برتر است.

قال الصادق:

(فَتَوَزَنُ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مَدَادِ الْعُلَمَاءِ، فَيَرْحَجُ مَدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ)

پس خون شهیدان را با مداد دانشمندان می‌سنجند، پس ترجیح داده می‌شود مرکب و جوهر دانشمندان بر خون شهیدان.

این‌ها را که نمی‌شود هیچ پنداشت. حال در این جا شاید برای شما سؤالی مطرح شود و آن این است، چرا این‌ها با علم چنین برخوردی دارند؟

حقیقت مطلب این است که این‌ها پیشنهادهایی دارند که با استدلال‌ات عقلی هماهنگی و سازگاری ندارد و با احادیث و آیات هم مطابقت نمی‌کند.

ص: 28

2. خطر دوم این که، این ها مرجعیت و روحانیت و این گونه مسائل را قبول ندارند، این ها مقامی را بالاتر از مراجع می دانند و آن پیر طریقت است و نزد آن ها علما از قشریون و شیوخ صوفیه از لیبون شمرده می شوند. یعنی علما را در مرحله شریعت و خودشان را در مرحله طریقت و حقیقت می دانند.

با توجه به این دیدگاه برای آن ها رساله توضیح المسائل عملاً در مقابل دستورات شیخ ارزشی نخواهد داشت و به همین خاطر است که در بسیاری از جاها، به دستور شیوخ خود، شکستن قوانین اسلامی را مجاز می دانند.

در تاریخچه آن ها نوشته شده است که مثلاً وقتی فلان کس خواست شروع به سیر و سلوک در طریق تصوف نماید، هر چه مال داشت، همه آن ها را به دریا ریخت. شما به کتاب احیاء العلوم غزالی - که از بزرگان و اکابرشان است و همه آن ها او را قبول دارند - نظر کنید و ببینید که چه حرف های عجیب و غریبی می زند، حتی بر خلاف مسلمات فقه سخن می گوید: او کسی است که می گوید: من مدتی به مسجد الحرام رفته و دور خانه خدا طواف می کردم، اما چون به حق رسیدم، دیدم که خانه خدا دور من طواف می کند. فردی که عقیده اش این گونه باشد دیگر پایبند به مکه و مدینه نیست. در حالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آخر عمرش حجة - الوداع را به جا آورد، ولی این آقا می گوید خانه خدا دور من طواف می کرد. بنابراین، این ها به کسی که برای سر سپردن نزدشان می رود، اولین دستوری که می دهند این است که باید رابطه ات را با آخوند و روحانی قطع نمایی؛ در حالی که ما معتقدیم در زمان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هیچ مقامی چون مقام فقاهت و مراجعی که احکام خدا را از کتاب و سنت استنباط می کنند، وجود ندارد. چون خود حضرت علیه السلام فرمودند: (فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَّةِ أَحَادِيثِنَا) پس مراجعه کنید به روایان گفتارهای ما. از آن ها سؤالی می کنیم این کسی را که نامش را شیخ گذاشته ای آیا مرجع است؟ اگر نیست به چه دلیلی اطاعتش را واجب می دانی این مفترض الطاعة بودنش از کجاست؟ چون ما هیچ کسی را نداریم که مفترض الطاعة باشد جز پیامبر صلی الله علیه

و آله و سلم و امام و نایب امام که مبین کلمات امام علیه السلام است. پس مخالفت آن ها با علم برای آن ها سود دارد و آن مفترض الطاعة شمردن غیر مرجع است.

3- خطر سوم، ساده بودن تأویل و تفسیر آیات و روایات، یعنی بازی که آن ها با الفاظ کتاب و سنت دارند، که این خودش داستان بسیار مفصّلی دارد یعنی الفاظ کتاب و سنت در دست آن ها مانند موم است، به هر شکلی که مایل بودند تفسیر می کنند. به عبارت دیگر، تأویل در میان آن ها بسیار ساده و آسان است.

به یک نمونه از توجیهاات و تفسیرات آن ها توجه کنید:

می گوید: همه چیز را کنار انداختم و فقط قرآن را گرفتم، به این آیه رسیدم که (قل الله ثم ذرهم) بگو الله و همه چیز را کنار بگذار و گفتم: این هم غیر خداست. کلمه «ثُمَّ ذَرَهُمْ» را با میل خودش این گونه تفسیر می کند، در حالی که مراد قرآن، از «ذرهم» بتهاست، یا شاید مراد مخلوقین باشد.

وقتی که این ها با آیات و روایات، این گونه بازی می کنند، معلوم است که خیلی خطر دارند و به همین دلیل است که عملاً برای خودشان ولایت بر احکام قائل هستند. ما ولیّ فقیه را مجری احکام می دانیم و برای او ولایتی به حکم قائل نیستیم و احکام هم یا احکام و عناوین اوّلیّه است و یا احکام و عناوین ثانویه.

خلاصه احکام، همان دستوراتی است که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داده اند، نه این است که بگوییم حلال و حرام و واجبات را تغییر دهد. اما این ها (صوفیه) واقعاً احکام را تغییر می دهند و بسیاری از مسلمات اسلام را تغییر داده اند. احتمال می دهم که این مسأله یکی از معانی روایت باشد، نه این که منحصر در همین یکی باشد.

- یکی از شیوخ آن ها می گوید روز قیامت که می شود، همه در سیطره جاه من هستند حتی محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم یا این که می گویند: رجبیون، کسانی هستند که در عالم مکاشفه، شیعه را به صورت خوک می بینند.

برای اطلاع بیشتر راجع مبدا پیدایش این فرقه، مطالبی درباره تاریخچه تصوف را در این جا از کتاب «جلوه حق» حضرت آیه الله مکارم شیرازی می آوریم:

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ) (1)

به طوری که مورّخین نقل کرده اند پیش از ظهور اسلام، بلکه قبل از میلاد حضرت مسیح علیه السلام جمعی بودند که خود را به عنوان «عشاق جمال الله» «الواصل الی الله» معرفی می کردند، ولی از آغاز پیدایش آن ها اطلاع کاملی در دست نیست، چنان که اساساً معلوم نیست که این مسلک از کدام یک از نقاط جهان سرچشمه گرفته است، بعضی معتقدند که از هندوستان و بعضی دیگر مبدأ نشو آن را شام و مصر می دانند اما در این که این جمعیت قبل از میلاد در جهان بوده اند شاید هیچ گفتگویی بین مورّخین نباشد.

ورود تصوف در اسلام

در قرن دوم هجری، یعنی آن زمان که همت خلفای بنی عباس بر نشر علوم دیگران و ترجمه آن ها به زبان عربی، قرار گرفت و از این رو افکار عمومی به جنب و جوش افتاد و طبعاً بازار مذاهب گوناگون رونق گرفت، یکی از مسلک های که در میان مسلمین جایگاهی برای خود باز کرد، همین مسلک «تصوّف» بود و تدریجاً بر اثر اموری پیروانی پیدا کرد و مخصوصاً در میان اهل تسنن پیروان زیادتری برای آن پیدا شد و سرانجام بساط خود را در میان «امامیه» هم گسترده و جمعی را به خود مشغول ساخت.

به شهادت پاره ای از اخبار، اولین کسی که بذر این مسلک را در سرزمین اسلام پاشید، ابوهاشم کوفی بود. در کتاب «حدیقة الشیعه» از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده فرمودند:

(إِنَّهُ كَانَ فَاسِدُ الْعَقِيدَةِ جَدًّا وَهُوَ الَّذِي ابْتَدَعَ مَذْهَبًا يُقَالُ لَهُ «التَّصَوُّفُ» وَجَعَلَهُ مُقْرَأً لِعَقِيدَتِهِ الْخَبِيثَةِ)

ص: 31

او مردی فاسد العقیده بود و همان کسی است که مذهبی به نام تصوف اختراع کرد و آن را قرارگاه عقیده ناپاک خود قرار داده است.

از جمله دلایلی که پیدایش این مسلک را در قرن دوم هجری تأیید می کند روایتی است که در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

یکی از یاران آن حضرت به خدمتش عرضه داشت در این ایام دسته ای پیدا شده اند به نام صوفیه، درباره آن ها چه می فرمائید؟ فرمودند: ایشان دشمنان ما هستند کسانی که به آن ها تمایل پیدا کنند از ایشان خواهند بود و با آن ها محشور می شوند و بزودی دسته ای از اظهار محبت کنندگان به ما تمایل و شباهت به آن ها پیدا می کنند و خود را به القاب آن ها ملقب می نمایند و سخنان آن ها را تأویل می نمایند؛ کسانی که مایل به آن ها شوند از ما نیستند و ما از ایشان بیزاریم و آن هایی که سخنان ایشان را رد و انکار نمایند مانند کسانی هستند که در خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کفار نبرد کنند.

مؤید دیگر برای این سخن این است که آن احادیثی که در مذمت صوفیه و انتقاد از روش آنان وارد شده، نوعاً از حضرت امام صادق علیه السلام به بعد است.

در بعضی از اخبار تصریح شده که اگر دوستان ائمه علیهم السلام به آن ها تمایل پیدا کنند ایشان از آن ها بیزار خواهند بود، حتی در یکی از آن ها دارد که پس از آن که امام هادی علیه السلام مذمت فراوانی از جمعیت صوفیه کرد، یکی از یاران آن حضرت عرضه داشت، اگر چه آن صوفی معترف به حق شما باشد؟ حضرت مانند اشخاص خصمناک به او نگاه کردند و فرمودند: این سخن را بگذار! کسی که به حقوق ما معترف باشد راهی را که سبب آزردن ما می شود نمی پیماید! تا آن جا که می فرمایند:

(وَ الصُّوفِيَّةُ كُلُّهُمْ مِنْ مُخَالِفِينَا وَ طَرِيقَتُهُمْ مُغَايِرَةٌ لَطَرِيقَتِنَا)

صوفیان همگی از مخالفین ما هستند و راه آن ها از راه ما جداست.

مورخان تصریح کرده اند که قبل از زمان مذکور اسم و رسمی از تصوّف و صوفی در میان مسلمانان نبود و اگر احياناً لفظ «صوفی» در کلمات بعضی از پیشینیان دیده شود دلیل بر وجود این مسلک در صدر اسلام نمی شود، چون عرب این لفظ را بر

شخص «پشمینه پوش» اطلاق می‌کند. مثلاً از حسن بصری نقل کرده اند که گفت: رَأَيْتُ صُوفِيًّا فِي الطَّوْفِ وَأَعْطَيْتَهُ شَيْئًا فَلَمْ يَأْخُذْهُ، مرد پشمینه پوشی را هنگام طواف دیدم و چیزی به او دادم، نگرفت.

البته کسی نگفته است لفظ صوف و صوفی در زمان حضرت صادق علیه السلام پیدا شده و قبلاً در بین عرب نبوده تا این که به این گونه سخنان استدلال کنند، منظور این است که یک جمعیت خاص و یک دسته مخصوص که به این اسم معروف باشند در آن ایام نبوده اند و این سخنی که از حسن بصری نقل شده کوچک ترین دلالتی بر این موضوع ندارد.

چگونه آب و رنگ اسلامی به تصوف داده شد

از آن جا که این گونه مسلک ها در هر محیطی وارد شود از روی قانون «تبعیت از محیط» رنگ آن محیط را به خود می‌گیرد، طرفداران تصوف به زودی آب و رنگ اسلامی به آن دادند و قسمتی از فرهنگ و دستوره‌های اسلامی را به آن آمیختند برای وفق دادن اعتقادات خود با عقاید و احکام اسلامی دست به آیات و اخباری زدند که بسیاری از آن ها از سنخ تشابهات قرآن و اخبار بود و در نهایت آن زهاد صدر اول و عده ای دیگر از معروفین و مشاهیر اصحاب صلی الله علیه وآله و سلم از قبیل سلمان و ابوذر را جزء خود دانسته و حتی «خرقه» را به علی ابن ابیطالب رساندند، در صورتی که هیچ کدام اساس نداشت.

امروز هم برای حفظ ارتباط خود با بزرگان صدر اسلام، سلسله مشایخی که هیچ سندی برای آن در دست نیست، ترتیب داده و به فعالیت مشغول هستند. ولی چون اصولاً طرز تفکر و تربیت اسلامی با هرگونه دسته بندی در داخل اسلام سازش نداشت، به علاوه تطبیق تمام اصول تصوف بر عقاید و احکام اسلامی میسر نبود لذا با همه این کوشش ها کار صوفیان چندان بالا نگرفت و از هر طرف مورد حمله واقع شدند، اما به هر صورت بود در هر زمان در گوشه و کنار، هواخواهانی داشتند که به اقتضای محیط زمانی کمتر و بیشتر بودند.

چون یکی از سرمایه های اصلی تصوف اعمال ذوق و استحسان و به تعبیر بعضی «عرفان بافی» است و البته آن ضوابط معین و معیار ثابتی ندارد و همچون موم به هر شکلی بیرون می آید، روز به روز مطالب تازه ای اختراع و بر تصوف افزوده شد و چیزی نگذشت که انشعابات بسیاری در این رشته پدید آمد که هر کدام روش و عقاید معین و جداگانه ای داشتند، کتاب ها و مخصوصاً اشعار زیادی در این باره نوشته و سروده شده و به حدی رسید که اگر امروز بخواهیم درباره شعب مختلف تصوف و عقاید عجیب و غریب هر یک گفتگو کنیم، قطعاً خالی از اشکال نیست و عجیب تر این که روز به روز بر تعداد سلسله های آن ها افزوده می شود و هر شیخ طریقت که گاهی از دنیا می رود چند شیخ دیگر با چند گرایش مختلف جای او را می گیرند.

ولی این پیشامد امری بود طبیعی چون هر دسته و گروهی که از معیارها و ضوابط معینی استفاده نکند و مانند تصوف بر روی محور ذوق و استحسان و مکاشفه و خواب دور بزند به همین سرنوشت دچار خواهد شد و این اختلافات زمینه را برای انحطاط آماده می سازد.

از طرف دیگر، در اثر فعالیت دانشمندان و علما و فراهم شدن وسایل نشر کتب و سهولت ارتباطات و عوامل دیگر، چشم و گوش ها باز و پرده از روی بسیاری از کارها برداشته، در این هنگام کاخ تصوف رو به ویرانی گذارد و بازار صوفیان کساد شد. هم چنان که در اثر ترقی علوم تجربی، طبیعیات فلسفه قدیم یونان که عالم را در چهار دیوار «عناصر اربعه» حبس کرده بود و عالم حیات و زندگی را با میخ های «امزجه چهارگانه» در چهار میخ کشیده بود به طرف اضمحلال رفت همین طور مسلک تصوف در اثر مبارزات علمای بزرگ و روشن شدن اذهان عمومی رو به انحطاط گذارد.

روشن تر بگوییم امروز روزی نیست که کسی گفتار شیخ صفی الدین اردبیلی را که گفت چهل شبانه روز به یک وضو نماز خواندم! باور کند (1) و یا خریدار دعاوی عجیب «بایزید بسطامی» باشد که به او گفتند فردای قیامت مردمان در زیر لوای پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم باشند گفت: به خدا قسم، لوایی اعظم من لواء محمد صلی

ص: 34

الله علیه وآله و سلم در آن روز، پرچم من از پرچم آن حضرت بزرگ تر است. یا این که کارهای نادرست «حسین بن منصور حلاج» را بشنود و بر آن لبخند نزند، از آن جمله شیخ عطار در کتاب «تذکره الأولیاء» نقل می کند که حسین بن منصور حلاج، دلقی داشت که بیست سال از بدنش بیرون نیاورده بود خدا می داند که چگونه کثافت را از خود دور می کرد و غسل های لازم را انجام می داده است. روزی به زور از بدنش بیرون آوردند دیدند که شپش زده یکی از آن ها را وزن کردند نیم دانگ وزن داشت او باز نقل می کند: حسین بن منصور حلاج، یک سال در مقابل کعبه در آفتاب ایستاد تا روغن از اعضای او بر سنگ می ریخت!

اگر کسی حالات بزرگان صوفیه را در کتاب های خودشان مطالعه کند نظیر این ها را بسیار خواهد دید. کیست که امروز این سخنان را ببیند و طرفداران آن را خرافی و این عقاید را جزء خرافات نداند.

این جمعیتی را هم که می بینید، مانده اند به واسطه آن است که در وضع و روش خود تجدید نظر کرده و مقداری از عقاید و کردارهای پیشینیان را از آن حذف کرده و آن را به صورت دیگری که تا اندازه ای با وضع افکار عمومی محیط سازگار باشد، در آورده اند.

اگر کسی بخواهد صدق این گفتار کاملاً بر او روشن شود کتاب های پیشینیان صوفیه از قبیل «تذکره الاولیاء»، «صفوة الصفا» و نظایر آن ها را که شرح احوال رؤسای متصوفه است با کتب امروزی آن ها مقایسه کند.

چند مورد از کرامات مشایخ صوفیه

1- جامی در «نفحات الانس» می نویسد:

مرشدی ریخته گر روز جمعه رفت در شط بغداد غوطه خورد که غسل کند، لباس های خود را کند و میان آب فرو رفت چون سر برآورد خود را در رود نیل مصر دید! پس هفت سال در آن جا ماند و زن گرفت و سه فرزند آورد بعداً روزی رفت غوطه خورد در نیل چون سر بر آورد دید در بغداد است در همان ساعت

ص: 35

روز جمعه که می خواست غسل کند و برود سجاده صوفیان را به مسجد ببرد، چون بیرون آمد و سجاده های صوفیان را برد گفتند: قدری دیر آمدی!

2- نقل است ابراهیم ادهم که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقة ژنده و پاره خود را می دوخت. سوزنش در دریا افتاد کسی از او پرسید ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟ اشاره کرد به دریا که سوزنم باز دهید هزار ماهی از دریا برآمد که هر یک سوزنی زرین به دهان گرفته! ابراهیم گفت: سوزن خویش خواهم، ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او به دهان گرفته؛ ابراهیم گفت: کمترین چیزی که یافتم بماندن ملک بلخ این است دیگرها را تو دانی» (1)

3- سهل بن عبدالله تستری گفت: مردی از ابدال بر من رسید و با او صحبت کردم و از من مسائل می پرسید از حقیقت و من جواب می گفتم تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی و به زیر آب فرو شدی و به زیر آب نشستی تا وقت زوال و چون اخی ابراهیم بانگ نماز کردی، او از آب بیرون آمدی یک سر موی بروی تر نشده بودی و نماز پیشین گزاردی، پس به زیر آب شدی و از آن آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی، مدتی با هم بودیم بدین صفت که البته هیچ نخورد و با هیچ کس نشست تا وقتی که برفت. (2)

این سخنان مضحک و بی سروته را چه کسی باور می کند؟ (3)

چکیده مطلب

صوفیه هم در بنا و هم در مبنا مشکل دارند، عقاید و نیز روش عملی آنان با روش اهل بیت سازگار نیست. دعاوی صوفیه مخالف عقل، برهان و وحی است و غرض آنان مطرح کردن خود و راهزنی دینی بوده است.

ص: 36

1- تذکرة الاولیاء، ج 1، ص 87.

2- تذکرة الاولیاء، ج 1، ص 153

3- جلوه حق، ص 71 - 86 .

کتاب مناظره با دانشمندان تألیف عارف عامل و مجاهد کامل مرحوم آیت الله سید علی علم الهدی توسط انتشارات سجده در تابستان 82 به چاپ رسیده است. این کتاب شامل 46 مناظره بسیار جالب و خواندنی است. آن چه در این شماره می خوانید مناظره نوزدهم این کتاب بوده که در واقع بیان داستانی است که می تواند دیده انسان را درباره خوارق عادت صوفیه گشوده و حقیقت این نوع کارها را افشا نماید.

در زمان جوانی که در خوی مشغول تحصیل بودم، به خاطر دارم یکی از دوستان پدرم به نام ملا عبد الصمد معلم، پیوسته اوقات خود را به ختم ها و اوراد و اذکار مشغول بود، تا آن که از شهر، هجرت کرد و در بیابان برای خود صومعه ای ساخت و هرگز به شهر نمی آمد. چند سال بدین منوال گذشت. روزی من همراه با دو نفر از محصلین به قصد تفریح از شهر خارج شدیم. به این فکر افتادیم که به دیدار ملا عبد الصمد رفته و از نتیجه زحمات و ریاضات او جو یا شویم. در اثنای راه به یاد آوردیم که چیزی را فراموش کرده ایم با خود بیاوریم. یک نفر از ما برگشت تا آن را برداشته و بیاورد. ما دو نفر به طرف صومعه حرکت کردیم و چون رسیدیم، در زدیم. ناگاه صدای او را از میان حجره شنیدیم که در را باز کنید سید علی اکبر است با فلان کس. ما تعجب کردیم که چگونه از پشت دیوار ما را دیده و از کجا دانست که ماییم! در را باز کرد و ما داخل شدیم. گفت: شما، سه نفر بودید و در فلان محل، یک نفر از شما جدا شد و برگشت که فلان چیز را بیاورد. الان به مدرسه رسید و در اطاق را باز کرد، آن شی را برداشت، در اطاق را بست و روان شد، از مدرسه خارج گردید. هم چون کسی که او را می بیند، پیوسته از او خبر می داد تا آن که گفت: از شهر خارج شد و به فلان مکان رسید، اکنون شروع به تلاوت سوره یس کرد تا به فلان محل رسید، سوره را به اتمام رساند و الان به فلان جا رسیده است تا آن که گفت: الان در را می کوبد که صدای کوبیدن در بلند شد. ما از سخنان او متحیر ماندیم. در را باز کردند و دوست ما وارد شد. از او درباره جزئیاتی که ملا عبد الصمد گفته بود، سؤال کردیم، همه آن چه او گفته بود، با واقع مطابقت می کرد. بسیار تعجب کردیم که انسان از ریاضت، به چه مقاماتی می رسد چگونه می تواند این گونه از غیب خبر دهد! مدتی با او سخن گفتیم و سؤالاتی نمودیم و با پاسخ های او هر لحظه بر تحیر ما افزوده می شد به هر حال، از نزد او خارج شدیم و پس از گردش، در حالی که هنوز متحیر بودیم، وارد شهر شدیم.

چند ماهی از این قضیه گذشت. روزی ملاعبد الصمد را در شهر دیدم، تعجب کردم گفتم چه شده شما را در شهر می بینم، شما هرگز به شهر نمی آمدید و با اهل دنیا ارتباط نداشتید، مقام و مرتبه تان به کجا رسید؟

گفت: خدا لعنت کند شیطان را و خدا لعنت کند مجد الاشرف را. پدر شما گاهی به من می گفت این ریاضت ها عاقبت خوبی ندارد، ولی من قبول نمی کردم و اکنون توبه نموده ام.

گفتم: چرا این گونه می گوئید، حال آن که شما به مقاماتی رسیده بودید! گفت: آری هر روز مجد الاشرف را در شیراز می دیدم، او با من سخن می گفت و دستوراتی می داد، اشخاصی بر من ظاهر می شدند و مطالبی را به من می گفتند و من پیوسته به او راه می رفتم و اذکار مشغول بودم و چیزهایی بر من مکشوف می شد. روزی مجد الاشرف به نظر من آمد و گفت: ملاعبد الصمد! اکنون کامل شده ای. و به مقاماتی رسیده ای. فردا مولود نفسی بر تو ظاهر خواهد شد. چون فردا شد و من مشغول او راه می رفتم، ناگاه دیدم از دهان من طفلی خارج شد، برابر من ایستاد و به من خطاب کرد: اکنون کامل شدی. منم خدای تو، مرا سجده نما، تا تو را به مقام مجد الاشرف برسانم!

من به شگفت آمدم و به این فکر فرو رفتم که خدا دیدنی و تصور کردنی نیست، چگونه ممکن است از دهان من بیرون آید. پس برایم روشن شد که او شیطان است. خداوند شیطان را لعنت کند. ناگاه حالم متغیّر شد و غشوه به من روی داد چون به حال آمدم، فهمیدم تمام این ریاضت ها شیطانی بوده است و انسان نباید برای چند روز دنیا، ریاست، بزرگی و مرید خواهی تا ابد خود را دچار عذاب الهی گرداند! لذا توبه کردم و احوالم به کلی دگرگون شد. اکنون چیزی در دست ندارم و از خدا می خواهم توبه مرا قبول نماید.

در این جا ناگزیر از تذکر بعضی مطالب هستیم.

بدان که خارق عادات که گاهی مشاهده شده و می شود، یا معجزه است، یا سحر، یا شعبده، یا کهنات و یا کرامت. پس بایستی بین این ها تمییز داده شود، آدمی گمراه نگردد.

چنان که در کتاب رایت رهنما، مقصد سوم اثبات نبوت در پاسخ به سؤال دهم به این مطلب اشاره کرده ایم.

اما بدان که معجزه صادر نمی شود، مگر از پیامبر یا امامی که منصوب از جانب خدا باشد تا علامت یا نشانه ای باشد برای منصب او و امتیازی باشد بین او و سایر خلق مانند معجزاتی که از حضرت موسی و عیسی علیهما السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سایر پیغمبران صادر شد و معجزاتی که از امیرالمؤمنین و سائر ائمه علیهم السلام صادر گشت. به هر حال معجزه، فعل خداست که بر دست پیغمبر یا امام منصوب از طرف خدا ظاهر می شود. مانند عصای حضرت موسی علیه السلام که چند خروار چوب و ریسمان سحره را خورد و معدوم ساخت. معجزه واقعیت دارد، مانند معجزه عیسی علیه السلام که مرده دفن شده را زنده کرد و سال ها زنده ماند یا معجزه امیرالمؤمنین علیه السلام که کشته ای را از شام آوردند و دربار او نزاع داشتند. حضرت علی علیه السلام او را زنده کرد و خبر از کشته خود داد و تا زنده بود در رکاب آن حضرت بود تا در صفین شهید شد. (1) یا مانند معجزات حضرت زین العابدین علیه السلام؛ حبابه و البیه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پیره زنی بود و تا زمان امام زین العابدین علیه السلام زنده ماند و قوای او رفته و فرتوت شده بود، اما به اشاره آن حضرت، جوانی او برگشت و زنی جوان شد و تا زمان حضرت رضا علیه السلام زنده ماند. (2) و از این قبیل معجزات از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ائمه ما علیهم السلام بسیار صادر شده که در کتاب «رایت رهنما» در بخش اثبات نبوت و امامت به آن ها اشاره کردیم.

ص: 42

1- حدیقة الشیعه، ص 394.

2- کمال الدین، ج 2، ص 218.

احتمالاً باید گفت، معجزه امری است واقعی و حقیقی که صادر نمی شود، مگر از پیغمبر و امام (1) و چه بسا برای اثبات حق و اتمام حجت از قبور آن ها نیز چنین وقایعی آشکار گردد.

اما سحر، عملی شیطانی است و خداوند در کتاب خود می فرماید:

(وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ)

ولی شیاطین کفر ورزیدند و به مردم سحر آموختند.

انسان ساحر به وسیله بعضی داروها یا اوراد و کلمات، در چشم و یا در قوه خیال تصرف می کند، به عنوان مثال، قطعه سنگی را کوه، یا قطره آبی را دریا می کند، زمین خشکی را به باغ و بستانی تبدیل کرده و یا چوبی در نظر بیننده، به صورت اژدها جلوه می دهد، گاه نیز میان دو نفر، محبت و یا عداوت و دشمنی می افکند و امثال این ها لیکن سحر، موقت است، به طوری که انسان دیگری می تواند سحر ساحر را باطل کند به خلاف معجزه که این گونه نیست.

سحر امری است صوری و چه بسا اگر کسی از خارج آید یا از دور نظاره کند، آن نمایش را نبیند و نیز محبت و عداوت دائمی نباشد و برطرف گردد.

و اما شعبده آن است که شخص به سرعت دست، چیزی را نمایش دهد که واقع، غیر آن باشد. مثلاً چیزی را از جایی به جایی به سرعت انتقال دهد به گونه ای که انسان هر چند دقت کند حرکت آن را نبیند، چنان چه می بینی آتش را به سرعت می گرداند و آن را به صورت دایره آتشین نشان می دهد. و یا با قوه مغناطیسی چیزی را خود به خود حرکت می دهد، یا بلند می کند یا از جایی به جایی می برد. شعبده و سحر شبیه به یکدیگر است و هر کدام بر دیگری اطلاق می شود.

و اما کهنات آن است که کاهن به واسطه برخی از ریاضت ها، با شیاطین و جنیان مأنوس شود، چنان چه در قرآن می فرماید:

(كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا) (2)

ص: 43

1- دقیق تر این که گفته شود معجزه همراه با ادعای نبوت برای نبی و ادعای امامت برای امام خاص نبی و امام است

2- جن، 6.

انسان کاهن از امور مخفی خبر می دهد مثلاً تو را از مرگ پدرت در فلان شهر و دلیل فلان بیماری آگاه می کند یا از اسرار شخصی مطلع می شود و یا بدون سابقه، از نام، ولایت، شغل و مقصد کسی خبر می دهد و این، جنیانند که او را آگاه می سازند. چه بسا به هنگام سخن گفتن کاهن، شیاطین و جنیان برابر او باشند و به او القا کنند. گاهی به نظر فرد میرسد که پدر یا برادر مرده او را آورده اند، در حالی که اسراری را فاش می کنند و انسان گمان می کند که وقایع راست است. اما جن است که به شکل اشخاص ظاهر می شود، زیرا جن و شیاطین به هر هیئتی جز شکل پیغمبر و امام در می آیند. چه این که در داستان گذشته ملا عبد الصمد، مجد الاشراف را در شیراز دید، در حالی که او کسی جز شیطان نبود که خود را به شکل مجد الاشراف نمایان می ساخت و هکذا امثال این قضایا بسیار است.

و اما کرامت آن است که کسی به واسطه کثرت اطاعت و عبادت مورد فضل خاص خداوند متعال قرار گیرد و خارق عادت از او دیده شود مثلاً دعایی کند یا نفرینی نماید و فوراً مستجاب شود، یا گرسنه باشد و ناگهان از غیب، غذایی برایش حاضر گردد، یا سر مریضی دست گذارد و او شفا یابد لکن کرامت در تحت اختیار چنین انسانی نمی باشد و این گونه نیست که همیشه این قبیل از وقایع از او دیده شود. پس میان کرامت و معجزه، ارتباطی وجود ندارد.

در این جا می بایست به مخاطبان محترم این گونه عرضه بداریم که: ای برادران عزیز ای روشنفکران صاحب تمیز! چشم و گوش خود را باز کنید و با ریسمان رندان به چاه مضلت و گمراهی نیفتید! با هر دستی، دست ندهید! و خود را به دام هر شیاد نیفکنید! در این زمان از این قبیل نیرنگ ها بسیار است و چه بسیارند مردمان نادانی که کورکورانه خود را در دام دیوان انسان نما گرفتار ساخته و به واقع بدبختی هر دو جهان را به جان می خرند. پس، اگر از کسی، خارق عادت مشاهده نمودید و امر بر شما مشتبه شد، به عالمی ربانی و آگاه رجوع کنید تا حقیقت را برای شما روشن کند. خداوند همه ما را به راه حق هدایت فرماید.

در پاسخ این سؤال که چرا ذات اقدس اله در افعال و کردار دشمنان خود، آثاری قرار داده و به آن ها مهلت می دهد تا زمینه گمراهی انسان ها را فراهم سازند، باید گفت:

اولاً: بر افعال الهی، حکمت‌ها و مصالحی مترتب است که عقول ناقص آدمی بدان راه ندارد، فلذا بنده را نشاید که «چرا» در کار خدا آورد.

ثانیاً: خداوند دنیا را دار فتنه و امتحان قرار داده است؛ از یک سو عقل را به عنوان رسول باطنی و پیامبران را به عنوان رسول ظاهری رهنمای انسان قرار داد و از سوی دیگر نفس سرکش از درون و شیطان فریب دهنده از بیرون گماشت، تا آدمی را بیازماید، چنان که زهر کشنده را در مقابل تریاق شفا دهنده آفرید و مار و کرم فانی کننده و مرغ و ماهی فربه کننده را خلق نموده پس تکالیفی را برای انسان‌ها واجب کرد، وعده جنات نعیم و نار جحیم به ایشان داد و حجت بر آن‌ها تمام نموده که فرمود:

(قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ) (1)

بگو دلیل رسا (وقاطع) برای خداست (دلیلی که برای هیچ کس بهانه‌ای باقی نمی‌گذارد).

و راه حق و باطل را به ایشان نمایاند، چنان که می‌فرماید:

(لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (2)

در قبول دین اکراهی نیست (زیرا) راه درست از راه انحرافی روشن شده است.

لکن گروهی راه جنات نعیم و گروهی راه نار جحیم را می‌پیمایند.

اما باید دانست که خداوند متعال به ایمان صوری و انجام تکالیف ظاهری از نماز و روزه و مانند این‌ها اکتفا نفرماید، بلکه به انواع و اقسام امتحانات، بندگان را می‌آزماید، تا مؤمن حقیقی از مؤمن صوری تمییز یابد، چنان که خود می‌فرماید:

(أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ) (3)

آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟! ما کسانی را که پیش از آنان

ص: 45

1- انعام، 149.

2- بقره، 256

3- عنکبوت، 2-3.

بودند آزمودیم (و این ها را نیز امتحان می کنیم) باید علم خدا درباره کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد. از جمله امتحانات، تسویلات (1) شیطانی، نفس اماره و شهوات آن، اغوای دشمنان، فریب رندان، امراض و آلام، بینوایی و گرفتاری، ملامت دونان و غیر این ها است، تا معلوم شود چه کس ثابت ماند و چه کس دین را ببازد، چه کس لایق جنات نعیم ابدی شود و چه کس مستوجب نار جحیم سرمدی، چه این که می فرماید:

(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتُمُ الْبَاسَاءَ وَالضَّرَّاءَ) (2)

آیا گمان کردید که داخل بهشت می شوید، بی آن که حادثی هم چون حوادث گذشتگان به شما رسد؟ همانا که گرفتاری ها و ناراحتی ها به آنان رسید.

پس، پیوسته بیندیشید، عقل خود را حاکم نمایید، به ریسمان هر سخنوری نیاویزید و بپائید دزدان جهان، گوهر گران بهای ایمان را از شما نربایند، که حفظ ایمان، بسیار دشوار است و امتحانات پروردگار، بسیار سخت. چه بسا کمند اهل نجات و بسیارند اهل هلاک.

در داستان موسای کلیم علیه السلام نظر کنید، که در طول چهل سال با وجود کثرت معجزات آشکار، تنها دو نفر از قبطیان به او ایمان آوردند و طی ده روز، هفتاد هزار از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند (3) و به همین قیاس نمایید.

ص: 46

1- وسوسه ها.

2- بقره، 214.

3- بحار، ج 13، ص 209.

در گستره هستی، چیزی مهم تر، زیباتر و دلنشین تر از دانش نیست. مبداء و سرچشمه دانش ناب، ذات باری تعالی است. لذا سعادت مند کسی است که دانش را از مبداء زلال آن اخذ کرده و خود را با معارف الهی آشنا سازد. اما چگونه؟ در این نوشتار بر آنیم تا از کتاب آسمانی قرآن، که معتقدیم همه حقایق در آن است، با استمداد از خداوند سبحان، در حد توان، روش صحیح کشف حقایق الهی را بیان نماییم.

1. لزوم طی مقدمات درسی و عبادی

2. امکان پذیری کشف حقایق قرآن

3. لزوم رجوع به اهل بیت علیهم السلام در جهت فهم قرآن

4. اهل بیت حاملان کامل قرآن و راسخون در علم اند

5. ناکامی دور افتادگان از ولایت از رسیدن به حقایق

6. رمز متشابه بودن برخی از آیات قرآن

7. روش مرحوم مجلسی در کشف حقایق قرآنی

روشن است آموزش سطوح بالای هر علمی، نیازمند طی مقدماتی است و از این قاعده علوم الهی و قرآنی نیز مستثنی نیست. بدین جهت درک معارف بلند کتاب و روایات، برای کسی که در ابتدای کار است و آن مقدمات لازم را طی نکرده مشکل به نظر می رسد، اما آن مقدمات بر دو گونه اند:

الف: مقدمات درسی و نظری.

ب: مقدمات عبادی و عملی.

گرچه مقدمات درسی، لازم و ضروری است ولی برای رسیدن به علوم الهی کافی نیست. و نیاز به طی مقدمات عبادی است به سخن دیگر همان طور که مقدمات درسی در فهم قرآن لازم است، کسب معنویت «تقوی» نیز لازم است و این معنویت تنها در شعاع ولایت اهل بیت عصمت و طهارت حاصل می گردد. بر همین اساس است که فخر رازی ها و زمخشری ها گرچه زحمت بسیار کشیده و مقدمات درسی را طی کردند ولی بخاطر دوری از مکتب اهل بیت هرگز به معارف ناب قرآن نرسیده و تنها به بعضی از معارف، آن هم به گونه ای ناقص و غبار آلود پی بردند.

اکنون یک سؤال، آیا حقایق قرآن دست یافتنی است؟

حقایق قرآن به طور کامل، برای ما دست یافتنی نیست. زیرا مطابق فرمایش خود قرآن «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (1) دسترسی به کلیه حقایق، مختص اولیاء الله است و برای امثال ما که معصوم نیستیم دسترسی به آن ممکن نمی باشد (2). ولی می توانیم با سعی در تطهیر نفس و تدبر در روایات و آیات و نیز استمداد از قراین و شواهد تا حدودی نکات و پیام های قرآن را مضاف بر ظواهرش بفهمیم به اشارات آن پی برده و لطائفش را درک کنیم.

به مصداق:

آب دریا را اگر نتوان کشید *** هم به قدر تشنگی باید چشید

باید بکوشیم آیات قرآن را به تدریج از ابهام کلی در آورده و تا حد توان به معارف قرآن نزدیک شویم. سنت الهی هم بر این جاری شده است که کارها به تدریج انجام

ص: 50

1- واقعه، 79 (و جز پاکان نمی توانند به آن دست زنند [= دست یابند]).

2- بنابراین بدون استفاده از کلمات معصومین نمی توان از حقایق قرآنی بهره برد.

شود. خداوند می توانست به یک «کن» همه چیز را بیافریند ولی بتدریج آفرید، چه بسا این درسی باشد که از شتابزدگی دست کشیده و راه درست را به تدریج طی نماییم.

کسی که برای رسیدن به آب، شروع به حفر زمین می کند واضح است که با کلنگ اول و دوم به آب نمی رسد. بلکه باید با تلاش و بدون خستگی کار را به تدریج ادامه داده تا به هدف نهایی خود برسد. استنباط معارف قرآنی نیز چنین است که به تدریج و با تلاش حاصل می گردد.

از آن جا که زبان قرآن، گر چه قصه دارد، داستان نیست و نیز چون نامه ای ساده و روان به دوست نمی باشد، کشف پیام قرآن کریم نیاز به تلاش مداوم و کوشش فراوان دارد و بسنده کردن به ظواهر آیات، کافی در رسیدن به سرچشمه زلال وحی نیست.

برای رسیدن به این مهم، نباید از تجارب گذشتگان و دانش دانشمندان غفلت ورزید یا به معنای کامل تر نباید از صفر شروع نمود. در این رابطه تلاش علمای سابق را نه می توان بی اهمیت جلوه داد و البته نباید در مقابل اظهار نظرها تسلیم محض بوده بلکه باید با احترام، کامل هر نظر را در بوته نقد و بررسی قرار داد و چنان چه از لحاظ علمی مورد تأیید قرار گرفت آن را پذیرفت.

بنابراین، برای سرعت بیشتر و موفقیت بهتر، باید بعد از توجه تام به ظواهر آیات بر اساس ادبیات عرب و نیز روایات معصومین علیهم السلام، به تفاسیری که توسط دانشمندان مسلمان نگاشته شده است، توجه خاص نمود.

نقش قرآن و روایات در کشف حقایق قرآن

بحث های قرآنی را می توان به دو قسم تقسیم نمود:

الف) تفسیری، که درباره تک تک آیات به بحث و کنکاش می پردازد.

ب) علوم قرآنی، که شامل بحث های علمی زیربنایی درباره حقیقت قرآن و نوع صحیح برداشت از قرآن است. باید جوینده معارف قرآن، برای ورود به حوزه تفسیر قرآن، تکلیف خود را با علوم قرآنی از قبیل ماهیت، وحی، تحریف یا عدم تحریف قرآن، حجیت یا عدم حجیت، ظواهر، عام و خاص، مطلق و مقید، محکم و متشابه، تأویل و تنزیل و... مشخص کند.

و اما نقش روایات در این مهم چیست؟

قابل ذکر است که روایات بر دو دسته اند:

1- روایاتی که از طریق خاصه (شیعه) وارد شده اند.

2- روایاتی که از طریق عامه (اهل تسنن) رسیده است.

روایاتی دسته ی اول خود بر دو قسم است:

الف) روایات معتبر و صحیح السند

ب) روایات غیر معتبر و غیر صحیح السند. (1)

استفاده از روایات، بخصوص روایاتی که به نوعی با هم تفاوت داشته یا با ظاهر آیه موافق نباشد، نیازمند دانش خاصی است.

با توجه به این که تا زمان عمر بن عبدالعزیز از نقل و تدوین حدیث منع شد، اولین کتاب عامه بعد از سال 125 هجری تألیف شد. مضاف بر این که تأثیر حکام بر تدوین کتب حدیثی قابل انکار نیست. نگاه ما به روایات عامه، در حوزه تفسیر قرآن کریم، مثبت نیست.

یکی از آفت های خانمان سوز در حوزه تفسیر، برداشت های شخصی غیر مستند و تحمیل افکار به آیات قرآن کریم است. کسی که قرآن را به نظر خود تفسیر کند، شامل فرمایش (فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ) خواهد شد.

بدیهی است برداشت از ظواهر آیات، باید بر اساس ادبیات عرب اصیل باشد و این مصداق تفسیر به رأی نیست. (2) آیات زیادی دلالت بر حجیت ظواهر قرآن دارد،

ص: 52

1- می توان از هر دو قسم اخیر به نحوی در کشف حقایق قرآن بهره برد.

2- زیرا که عرب های امروزی بسیاری از لغات و ترکیبات قرآن را آن گونه که باید و شاید نمی فهمند و حتی عرب های عصر نزول قرآن هم کم و بیش در فهم قرآن مشکل داشته اند. زیرا که در قرآن لغات غیر قریش و لهجه های متفاوت مناطق مختلف به کار برده شده است. افزون بر این، فهم بسیاری از آیات قرآنی ساده نیست و نیاز به تفکر، تدبّر و الهام گیری از بیانات معصومین علیهم السلام دارد.

به این که روایت معتبری مخالف آن نرسیده باشد، (1) بنابراین نباید در حجیت ظواهر قرآن تردید کرد. (2)

چه کسانی حامل علوم قرآن اند؟

بر اساس مدارک، دانش کامل قرآن، نزد اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و هر کسی از آن نصیبی یافته، به قطره ای از دریای بیکران دست پیدا کرده است.

علامه شیخ محمد تقی مجلسی رحمة الله علیه، معروف به مجلسی اول (1003-1070 هـ.ق)، در کتاب ارزشمند روضة المتقین در ضمن یک حدیث شریف، ارتباط دو عنوان حاملان قرآن و یاران شب را مورد بررسی قرار می دهد. ابن عباس می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

(أَشْرَافُ أُمَّتِي حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَأَصْحَابُ اللَّيْلِ)

اشراف و بزرگان امت من، حاملان قرآن - یعنی کسانی که علم قرآن بر آن ها بار شده - و اصحاب اللیل - یاران شب - هستند.

در رابطه با معنای این حدیث بین علما اختلاف وجود دارد. بعضی گفته اند: منظور از حاملان قرآن، کسانی هستند که آیات قرآن را حفظ کرده اند. با توجه به این گفته روشن است که حفظ قرآن کریم بسیار ارزشمند و مفید است، ولی تنها حفظ نمی تواند موضوع حدیث باشد. زیرا در این صورت، باید افرادی چون حجاج بن یوسف ثقفی که حافظ قرآن بود را نیز جزء اشراف امت دانست.

بعضی گفته اند این حدیث در وصف اهل بیت عصمت علیهم السلام است و آنان اشراف این امت اند.

ص: 53

- 1- آن چه بیان شد، خلاصه کلام مرحوم شیخ انصاری رحمة الله علیه در کتاب رسائل بوده که درباره ظواهر قرآنی سخن گفته است.
- 2- آن جا که می فرماید: (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ) یعنی همین ظاهر قرآن است که این همه به تدبّر و تفکّر سفارش شده است، (قمر، آیه 17).

با توجه به مقام و جایگاه بلند و بی مانند اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، بی شک مصداق کامل این حدیث امامان معصوم سلام الله علیهم اجمعین هستند، ولی لسان حدیث به خاطر اطلاق و عمومیتش عاری از اختصاص است.

خداوند به روی اهل تهجد و شب زنده دارانی که با نفس خود مخالفت و در مسیر خواست خداوند حرکت می کنند، درهایی از معارف قرآن را می گشاید. بزرگانی مانند سلمان فارسی، مقداد، ابوذر، میثم تمار، کمیل بن زیاد، رشید هجری، جابر بن یزید جعفی از این قبیل اند.

به همین خاطر است که از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام به رشید علم بلایا و منایا (1) افزای می شود. حضرت امیر علیه السلام فرمودند:

(إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً) (2)

حضرت به سینه خود اشاره کردند که در این سینه من علم متراکم شده است، دوست دارم به کسی یاد بدهم؛ اما پی حاملش می گردم.

آن گاه در توصیف آن ها می فرمایند:

(هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُونَ وَانْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ) (3)

علامات ایشان این است که علوم به قلوبشان هجوم می کند و وارد می شود و این ها صاحب یقین هستند. چیزهایی که مترفان و آدم های عیاش از آن وحشت دارند، این ها ترس و وحشتی ندارند و به تنهایی و شب زنده داری انس دارند، در حالی که جهال از آن وحشت دارند.

چنان چه گذشت، تمامی علم و کتاب، نزد ائمه اطهار علیهم السلام است و آنان به کسی که صلاحیت داشته باشد، به قدر ظرفیت و صلاحیتش از آن علوم افزای می کنند.

ص: 54

1- علم بلایا و منایا یعنی علم به بلاها و مصایبی که برای افراد بشر و یا جامعه رقم خورده است، علم به مقدار زندگی آن ها در دنیا. در طول تاریخ. فرزاندانی می زیسته اند که در سایه ایمان، تقوا و عبادت خالصانه پروردگار به این گونه دانش ها دست یافته اند. اینان افرادی بوده اند که در سایه تعلیمات و حیانی و تربیت های انبیا و اوصیای الهی به درجات قابل توجهی از قرب الهی رسیده و گوی سبقت را از اقران خویش ربوده اند.

2- نهج البلاغه، حکمت 147.

3- همان.

مطابق روایات، مصداق کسی که نزد او علم کتاب است در آیه:

(قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) (1)

امیرالمؤمنین علیه السلام است.

در اذن دخول حرم می خوانیم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِحُكْمٍ يُؤْمُونَ مَقَامَهُ لَوْ كَانَ حَاضِرًا فِي الْمَكَانِ...)

سپاس می گزاریم خدا را که برترین خلاق خود را بر ما امام قرار داد، تفضلی که به امم قبل نشد. بزرگوارانی که اگر بنا بود خداوند عالم در مکان حاضر شود، مانند اینان متجسّد می شدند.

از عنایت خداوند است که پیامبر ما برترین پیامبران و اوصیا، برترین اوصیا هستند. این حقیقت روشنی است که حتی برخی از زنادقه (2) به آن لب به اعتراف گشودند. فرد ملحدی چون ابن مقفع چون نزد امام صادق علیه السلام حاضر شد و استدلال امام را شنید، در وصف امام گفت: او یک موجود روحانی است که به شکل بشر ظاهر شده است.

امام علیه السلام فرمودند: ما هستیم که علم تفسیر قرآن و تأویل آن را می دانیم. علم احکام را می دانیم و ما از این ها آگاهیم و شما آگاه نیستید.

علوم ائمه معصومین علیهم السلام و همچنین کمالات ایشان از ورطه خیال، وهم و عقل ما فراتر است. یعنی عقول نمی توانند به واقعیت آنچه که ائمه علیهم السلام بر آن اند برسند. در زیارات جامعه می خوانیم:

(وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ)

همه چیز در مقابل شما ذلیل است.

(طَاطَأَ كُلُّ شَرِيفٍ لِشَرَفِكُمْ وَبَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لِطَاعَتِكُمْ)

ص: 55

1- رعد، 43

2- زندیق: ملحد، مرتد، کافر. از دین برگشته و زنادیق جمع زندیق است.

هر شریفی در مقابل شرف شما خاضع است و باید سر فرود بیاورد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

(وَ اللَّهُ أَنِّي لَأَعْلَمُ عِلْمَ كِتَابِ اللَّهِ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ كَأَنَّهُ فِي كَفِّي)

من علم کتاب الله یعنی قرآن را از آغاز تا پایانش می دانم، گویی در کف دستم قرار دارد.

بنابراین، اگر بخواهیم علاوه بر ظواهر قرآن که با تدبّر حاصل می شود، به معارف بلند قرآنی دست یابیم، چاره ای جز بهره مند شدن از سخنان پرنور ائمه اطهار علیهم السلام نیست. بنابراین، استفاده صحیح و بی نقص، از قرآن بدون اهل بیت علیهم السلام امکان پذیر نمی باشد.

برخی با این تصور که اگر بنا باشد برای فهم قرآن به چیز دیگری - مثل بیان پیامبر و امامان علیهم السلام نیاز باشد، در این صورت قرآن (تَبَيَّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ) نخواهد شد، به روش تفسیر قرآن به قرآن رو آوردند.

شکی نیست در قرآن بیان هر چیزی وجود دارد، خداوند متعال در سوره نحل می فرماید:

(وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيَّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ) (1)

و از طرفی، ما بالوجدان قدرت استخراج مطالب زیادی از قرآن نداریم. پس برای ما تبیان کل شیء نیست. خداوند در سوره عنکبوت تبیان را این گونه توضیح می دهد:

(بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) (2)

در فرازی دیگر می فرماید:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) (3)

ص: 56

1- نحل 89 (ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است)

2- عنکبوت، 49

3- آل عمران، 7 (او کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات «محکم» [= صریح و روشن] است؛ که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن، «متشابه» است اما آن ها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال متشابهاتند، تا فتنه انگیزی کنند و تفسیری برای آن می طلبند؛ در حالی که تفسیر آن ها را، جز خدا و راسخان در علم، نمی دانند).

مطابق روایات امامان، کسانی هستند که راسخ در علم و صاحب علم قرآن اند. قرآن برای آنان روشن است و چیزی از علوم قرآن بر آنان مخفی نیست. بنابراین، برای استفاده صحیح و بی نقص از قرآن نیازمند اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هستیم.

در آیه فوق الذکر تصریح شده است که عده ای خاص که راسخ در علم اند، آیات متشابه را می فهمند. امام صادق علیه السلام در روایتی نورانی هلاکت و تباهی مردم را، در متشابهات قرآن دانسته و می فرماید: چنانچه مردم بدون مراجعه به اوصیا، دست به تأویل کلام الهی بزنند و از آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند دوری نمایند، هلاک خواهند شد. (1)

(إِنَّمَا هَلَكَ النَّاسُ فِي الْمُتَشَابِهِ لِأَنَّهُمْ لَمْ يَقِفُوا عَلَى مَعْنَاهُ وَ لَمْ يَعْرِفُوا حَقِيقَتَهُ فَوَضَّ عُوا لَهُ تَأْوِيلًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ بِأَرَائِهِمْ وَ اسْتَعْنَوْا بِذَلِكَ عَنْ مَسْأَلَةِ الْأَوْصِيَاءِ وَ بَدُّوا قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)

مردم تنها در رابطه با متشابه به هلاکت افتادند، زیرا معنای آن را ندانسته و حقیقتش را نشناختند؛ برای آن از پیش خود و به رأی خود تأویل وضع نموده و بدین ترتیب خود را از سؤال اوصیا بی نیاز ساختند و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پشت سر انداختند.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز حکمت جعل متشابه را به وضوح بیان کرده اند:

ص: 57

(ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَرَأْفَتِهِ بِخَلْقِهِ وَعِلْمِهِ بِمَا يُحْدِثُهُ الْمُبَدِّلُونَ مِنْ تَغْيِيرِ كَلَامِهِ قَسَمَ كَلَامَهُ ثَلَاثَةَ أَقْسَامٍ فَجَعَلَ قِسْمًا مِّنْهُ يَعْرِفُهُ الْعَالِمُ وَالْجَاهِلُ وَقِسْمًا لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا مَنْ صَدَّمَا ذَهْنُهُ وَلَطَّفَ حِسُّهُ وَصَحَّ تَمْيِيرُهُ مِمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِأَسْلَامٍ وَقِسْمًا لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا اللَّهُ وَآمَنَؤُهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِئَلَّا يَدَّعِيَ أَهْلُ الْبَاطِلِ مِنَ الْمُسْتَوَلِينَ عَلَى مِيرَاثِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ مَا لَمْ يَجْعَلْهُ اللَّهُ لَهُمْ وَيَقْوُدْهُمْ الْإِضْطِرَارُ إِلَى الْإِيْتِمَارِ بِمَنْ وَلَاَهُ أَمْرَهُمْ فَاسْتَكْبَرُوا عَنْ طَاعَتِهِ تَعَزُّزًا وَافْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاغْتِرَارًا بِكَثْرَةِ مَنْ ظَاهَرَهُمْ وَعَاوَنَهُمْ وَعَائِدَ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ). (1)

خداوند متعال به دلیل گستردگی رحمت و رأفتش بر خلق خویش و علم به آن چه از کسانی که خواهان تبدیل و تحریف هستند، سر می زند، کلامش را به سه بخش تقسیم کرده است:

قسمی از آن را به گونه ای قرار داد که عالم و جاهل می فهمند؛ بخشی را به گونه ای ساخت که تنها کسانی که دارای ذهن صاف، حس لطیف و قدرت تشخیص صحیح اند و خداوند سینه آنان را برای پذیرش اسلام فراخ نموده است، می فهمند. قسم دیگر را جز خدا، امنای او و راسخان در علم نمی دانند.

هدف خداوند این است تا اهل باطل که بر میراث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلطه یافته اند، ادعای علم کتاب را که خداوند دانش آن را برای آنان قرار نداده است نکرده و اضطرار آن ها را وادار به پذیرش ولایت کسانی کند که خداوند ولایتشان را به آنان واگذار کرده است.

ص: 58

پس حکمت این که خداوند متعال بخشی از قرآن را متشابه قرار داده است که جز خود او و آن‌هایی که مرتبط با او هستند معنای آن را نمی‌دانند، این است که امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به گردن نهادن بر پذیرش امامت امامان اهل بیت علیهم السلام که حاملان واقعی علم کتابند، هدایت کند. همین امر در اثبات حقانیت اهل بیت علیهم السلام کافی است؛ زیرا هیچ کس جز آنان ادعا نکرده که به تمامی علم کتاب احاطه دارد. بنابراین خداوند متعال با این کار خویش، نه تنها حقانیت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اثبات کرده است، بلکه بدین وسیله به همگان فهمانده است که علم به مراد الهی جز از طریق خود او ممکن نیست و کسی که از طریق دلالت الفاظ نتواند به مراد الهی برسد، چاره‌ای ندارد جز این که دست به درگاه او بلند کرده و فهم مراد خویش را از او طلب نماید. و اما تنها کسی که آگاه به این امر است وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. انسان برای فهم آیات متشابه ناگزیر است که به بیان آن حضرت مراجعه نماید. از سوی دیگر، از میان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌ترین آن‌ها به ایشان و عالم‌ترین افراد در زمان آن حضرت و پس از آن، کسی نیست جز امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان آن بزرگوار. لذا تنها راه رسیدن به مراد الهی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه به اهل بیت علیهم السلام و کسب فیض از محضر آن بزرگواران است.

تاکنون مشخص شد که روش رسیدن به معارف قرآن علاوه بر گذراندن مقدمات درسی لازم برای آشنایی با ظاهر قرآن کریم، تحصیل تقواست؛ تا باب فهم گشوده شود. و نیز مشخص گردید که اهل بیت علیهم السلام در فهم قرآن نقش اساسی دارند. زیرا تقوی بدون ولایت اهل بیت علیهم السلام مفهوم نداشته و از طرفی برای رسیدن به حقایق کامل قرآن چاره‌ای جز استفاده از آن سفره گسترده الهی نیست. مضاف بر این که فهم آیات متشابه، بدون بیانی از اهل بیت علیهم السلام میسر نیست.

زهری می‌گوید: از امام علی بن حسین علیه السلام شنیدم که فرمودند:

(آيَاتُ الْقُرْآنِ حَزَائِنُ كُلِّ مَا فَتِحَتْ حَزَائِنُهُ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَنْظُرَ مَا فِيهَا

آیات قرآن گنجینه‌هایی هستند، هرگاه که خزینه‌ای از این خزائن گشوده شود، سزاوارتر است برای تو این که داخل خزانه را نگاه کنی و در آن تدبّر کنی. داخل آن گنجینه، گنجینه‌های فراوانی است که داخل هر کدام از آن گنجینه‌ها، نیز گنجینه‌های فراوانی است که شما باید به آن توجه کنید.

علامه مجلسی اول رحمة الله علیه می نویسد:

در اوقاتی که در نجف اشرف مشرف بودم، ضمن اینکه تفسیر مطالعه می کردم، به بعضی از ریاضت‌ها و عبادت‌ها نیز مشغول بودم. [به نظر می رسد که شب‌ها به وادی السلام می رفته و روزها به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می شده یا بالعکس.] وی ریاضتی را عنوان کرده و می نویسد: من از این ریاضت نتیجه گرفتم. علامه ادامه می دهد:

علامه ادامه می دهد:

«در ضمن مشغول بودن به توسّلات و ریاضات شرعی، به مطالعه تفاسیر هم مشغول بودم. یکی از شب‌ها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در عالم رؤیا دیدم. پیش خودم گفتم: در کلمات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در اخلاق ایشان تدبّر کن. هر مقداری که من بیش تر در کلمات و رفتار آن حضرت تدبّر می کردم، عظمت آن حضرت برای من بیشتر جلوه می کرد، به طوری که این عظمت تمام فضا را پر می کرد. وقتی از خواب بیدار شدم، به من الهام شد که قرآن، خُلق و خوی پیامبر خداست. بنابراین از آن هنگام هر مقداری شروع کردم و در آیه مشخص مشغول به تدبّر شدم، پرده‌هایی از آن آیه کنار می رفت و علمی برای من روشن می شد.

(... كُلَّمَا إِزْدَادَ تَدَبُّرِي فِي آيَةٍ وَاحِدَةٍ كَانَ يَزِدُّهُ الْحَقَائِقُ...) هر چه بیشتر در آیه‌ای تدبّر می کردم، آن حقایقی که از آن آیه شریفه می فهمیدم بیشتر بود. تا کجا؟ (إِلَى أَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنَ الْعُلُومِ مَا لَا تَتَنَاهَى دَفْعَةً وَاحِدَةً...) تا این که سرانجام آن علمی که از تدبّر کردن در آن آیه شریفه بر من وارد می شد به گونه‌ای بود که نهایت نداشت و این علوم هم به طور دفعی بر قلب من وارد می شد. (فَفِي كُلِّ آيَةٍ كُنْتُ أَتَدَبَّرُ فِيهَا كَانَ يَظْهَرُ مِثْلُ ذَلِكَ...) در هر آیه‌ای که تدبّر می کردم مثل همین مطلب بود که

علوم، به طور دفعی بر قلب من وارد می شد (... وَ لَا يُمَكِّنُ التَّصَدِّيقُ بِهَذَا الْمَعْنَى قَبْلَ الْوُفُوفِ، فَإِنَّهُ كَالْمُمْتَنِعِ الْعَادِي...) این مطلب را کسی باور نمی کند مگر خود رسیده باشد. (... وَ لَكِنِ الْغَرَضُ مِنْ ذِكْرِ الْإِرْشَادِ لِلْإِخْوَانِ فِي اللَّهِ...)

در نهایت می نویسد: مقصود من از بیان مسأله ارشاد برادران دینی ام بود نه خودنمایی و فخر فروشی و نه به جهت جلب نظر مردم.

ریاضت علامه از این قرار بود:

1- الصمت عمّا لا یعنی بل عن غیر ذکر الله تعالی؛

سکوت از چیزهای بیهوده بلکه از هر چیزی که ذکر خدا نیست.

2- ترک المستلذات من المطاعم و المشارب و الملابس؛

کناره گیری از لذت های حرام و نیز قناعت در حلال.

دسته ای از ملائکه در روز قیامت به بعضی از مؤمنین سلام می دهند و (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ) (1) این سلام به خاطر این است که ایشان از لذت های حرام دوری کرده اند.

از آن جا که استفاده از نعمت های خداوند به صریح قرآن کریم اشکال ندارد،

(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) (2)

به نظر می رسد مقصود علامه این نیست که از نعمت ها استفاده نشود، بلکه هدف آن است که از لذت بردن از این نعمت ها بدون آن که جنبه عرشی پیدا کند، پرهیز شود (استغفرک من کل لذة بغیر ذکرك) و شاید هم مقصود ایشان این است که در استفاده از نعمت ها قناعت شود.

ص: 61

1- رعد، 24 (سلام بر شما بخاطر صبر و استقامتتان چه نیکوست سرانجام آن سرا)

2- اعراف 32 (بگو: چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی های را حرام کرده است؟!)

3- وَالْعِزَّةَ عَنْ غَيْرِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ تَعَالَى.

از غیبرِ دوستان خدا هم دوری کند. اگر معاشرتی هم دارد، با دوستان خدا باشد.

4- وَ تَرَكَ النَّوْمَ الْكَثِيرَ؛ زیاد هم نخوابد.

5- دَوَامُ الذِّكْرِ مَعَ الْمُرَاقَبَةِ؛ وَ ذَكَرَ رَا هَمَّ اِدَامَه بدهد با مراقبت، یعنی خدا را حاضر و ناظر ببیند. ایشان ذکرِ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ یَا مَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ را توصیه کرده و می نویسند و لَکِنْ اَکْثَرَ مِنْ ذِکْرِ «یَا اللّهُ».

علامه به مصداق (مَنْ أَخْلَصَ اللّهُ اُزْبِعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَدَا بَيْعِ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ) مداومت بر این امور را به مدت چهل روز سفارش می کنند. وَ (الْمُدَاوَمَةُ عَلَى مَا ذَكَرَ اُزْبِعِينَ يَوْمًا) - و می نویسند:

اگر شخصی مدّت چهل روز مشغول این کار شود، ابواب رحمت و معرف خدا بر رویش باز می شود و باعث رسیدن به مقامات والایی از جهت معنوی می گردد.

مرحوم مجلسی می گوید:

مدّت چهل سال است که به هدایت مردم مشغول هستم و برایم اتفاق نیفتاده که یک نفر را ببینم که این کار را انجام داده باشد. یعنی چهل روز خودش را مستغرق در عبادت و ذکر خدا کرده باشد که به غیر خدا کاری نداشته باشد... در همین ایّامی که مشغول این ریاضت بودم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم و از آن حضرت سؤال کردم که نزدیکترین راه به طرف خدا چیست؟ (1) حضرت فرمودند:

همان که می دانی... من به غیر این راه چیزی نمی دانم.

ص: 62

1- به جهت فواید در این قصّه و برای آگاهی بیشتر به مقدمه کتاب شریف لوامع صحبقرانی مراجعه شود.

○ تنها اهل بیت علیهم السلام حامل جمیع علوم قرآن اند.

○ کسب معارف قرآنی نیاز به طی مقدمات درسی و نیز معنوی است.

○ بدون ولایت اهل بیت علیهم السلام و نیز استفاده از سخنان اهل بیت علیهم السلام حقایق قرآن بر انسان مکشوف نخواهد گردید.

○ خداوند با متشابه قرار دادن برخی از آیات، همگان را اجبار به رجوع به اهل بیت علیهم السلام نموده است.

○ دانشمندان خارج از مسیر اهل بیت علیهم السلام گرچه زحمات بسیاری کشیدند ولی بخاطر محروم بودن از ولایت علمشان مشوب و مخلوط بوده و به حقایق دست نیافتند.

○ ریاضت های مشروع در شعاع ولایت، باب فهم حقایق قرآنی است.

1- قرآن.

2- نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، انتشارات لاهیجی، چاپخانه امیران، چاپ دوم، سال 80.

3- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، متوفی 1111، انتشارات المكتبة الاسلامیه، طهران خیابان بوذرجمهری.

ص: 64

حجة الاسلام رسول جعفریان: بزرگداشت اربعین و واکاوی پرسش

اشاره

1. اعمال روز اربعین امام حسین علیه السلام

2. نکاتی درباره اربعین

3. عدد چهل

4. اربعین امام حسین علیه السلام

5. بازگشت اسیران به مدینه یا کربلا

6. میرزا حسین نوری و اربعین

7. شهید قاضی طباطبائی و اربعین

ص: 65

اعتبار اربعین امام حسین علیه السلام از قدیم الایام میان شیعیان و در تقویم تاریخی وفاداران به امام حسین علیه السلام شناخته شده بوده است. کتاب مصباح المتعجد شیخ طوسی که حاصل گزینش دقیق و انتخاب معقول شیخ طوسی از روایات فراوان درباره تقویم مورد نظر شیعه درباره ایام سوگ و شادی و دعا و روزه و عبادت است، ذیل ماه «صفر» می نویسد: نخستین روز این ماه (از سال 121)، روز کشته شدن زید بن علی بن الحسین است.

روز سوم این ماه از سال 64 روزی است که مسلم بن عقبه پرده کعبه را آتش زد و به دیوارهای آن سنگ پرتاب نمود در حالی که به نمایندگی از یزید با عبدالله بن زبیر در نبرد بود.

روز 20 صفر - یعنی اربعین - زمانی است که حرم امام حسین علیه السلام یعنی کاروان اسرا، از شام به مدینه مراجعت کردند. و روزی است که جابر بن عبدالله بن حرام انصاری، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از مدینه به کربلا رسید تا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام بشتابد و او نخستین کسی است از مردمان که قبر آن حضرت را زیارت کرد.

اعمال روز اربعین امام حسین علیه السلام

در این روز زیارت امام حسین علیه السلام مستحب است و این زیارت، همانا خواندن زیارت اربعین است که از امام عسکری علیه السلام روایت شده که فرمودند:

علامات مؤمن پنج تاست؛ خواندن 51 رکعت نماز در شبانه روز - نمازهای واجب و نافله و نماز شب - به دست کردن انگشتری در دست راست، برآمدن پیشانی از سجده و بلند خواندن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز.

شیخ طوسی سپس متن زیارت اربعین را با سند به نقل از حضرت صادق علیه السلام آورده است. این مطلبی است که شیخ طوسی، عالم فرهیخته و معتبر و معقول شیعه در قرن پنجم درباره اربعین آورده است. طبعاً بر اساس اعتباری که این روز میان شیعیان داشته است، از همان آغاز که تاریخش معلوم نیست، شیعیان به

حرمت آن، زیارت اربعین میخوانده اند و اگر می توانسته اند مانند جابر بر مزار امام حسین علیه السلام گرد آمده و آن امام را زیارت می کردند. این سنت تا به امروز در عراق با قوت برپاست و شاهدیم که میلیون ها شیعه عراقی و غیر عراقی در این روز بر مزار امام حسین علیه السلام جمع می شوند.

در این جا و در ارتباط با اربعین چند نکته را باید توضیح داد.

عدد چهل

نخستین مسأله ای که در ارتباط با «اربعین» جلب توجه می کند، تعبیر اربعین در متون دینی است. ابتدا باید نکته ای را به عنوان مقدمه یادآور شویم:

اصولاً باید توجه داشت که در نگرش صحیح دینی، اعداد نقش خاصی به لحاظ عدد بودن، در القای معنا و منظوری خاص ندارند؛ به این صورت که کسی نمی تواند به صرف این که در فلان مورد یا موارد، عدد هفت یا دوازده یا چهل یا هفتاد به کار رفته، استنباط و استنتاج خاصی داشته باشد. این یادآوری، از آن روست که برخی از فرقه های مذهبی، بویژه آن ها که تمایلات «باطنی گری» داشته یا دارند و گاه و بیگاه خود را به شیعه نیز منسوب می کرده اند و نیز برخی از شبه فیلسوفان متأثر از اندیشه های انحرافی و باطنی و اسماعیلی، مروج چنین اندیشه ای درباره اعداد یا نوع حروف بوده و هستند.

در واقع، بسیاری از اعدادی که در نقل های دینی آمده، می تواند بر اساس یک محاسبه الهی باشد، اما این که این عدد در موارد دیگری هم کاربرد دارد و بدون یک مستند دینی می توان از آن در سایر موارد استفاده کرد، قابل قبول نیست. به عنوان نمونه در ده ها مورد در کتاب های دعا عدد صد بکار رفته که فلان ذکر را صد مرتبه بگویید، اما این دلیل بر تقدس عدد صد نمی شود. همی نظیر سایر عددها. البته ناخواسته برای مردم عادی، برخی از این اعداد طی روزگاران، صورت تقدس به خود گرفته و گاه سوء استفاده هایی هم از آن ها می شود.

تنها چیزی که درباره برخی از این اعداد می شود گفت آن است که آن اعداد معین نشانه کثرت (1) است. به عنوان، مثال درباره هفت چنین اظهار نظری شده است. بیش از این هر چه گفته شود، نمی توان به عنوان یک استدلال به آن نظر کرد.

مرحوم اربلی، از علمای بزرگ امامیه، در کتاب کشف الغمه فی معرفة الائمه در برابر کسانی که به تقدس عدد دوازده و بروج دوازده گانه برای اثبات امامت ائمه اطهار علیهم السلام استناد کرده اند، اظهار می دارد، این مسأله نمی تواند چیزی را ثابت کند؛ چرا که اگر چنین باشد، اسماعیلیان یا هفت امامی ها، می توانند ده ها شاهد - مثل هفت آسمان - ارائه دهند که عدد هفت مقدس است، کما این که این کار را کرده اند.

عدد «اربعین» در متون دینی

یکی از تعبیرهای رایج عددی، تعبیر اربعین است که در بسیاری از موارد به کار رفته است. یک نمونه آن که سنّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان مبعوث شدن، چهل بوده است. گفته شده که عدد چهل در سن انسان ها، نشانه بلوغ و رشد فکری است. گفتنی است که برخی از انبیاء در سنین کودکی به نبوت رسیده اند. از ابن عباس گویا به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که اگر کسی چهل ساله شد و خیرش بر شرش غلبه نکرد، آماده رفتن به جهنم باشد. در نقلی آمده است که، مردمان طالب دنیایند تا چهل سالشان شود. پس از آن در پی آخرت خواهند رفت. (2)

ص: 68

1- عدد ذکر شده در اذکار در برخی موارد نشان کثرت است و در برخی موارد خود عدد مورد نظر است که تشخیص آن از لسان دلیل میسر است. ولی نتیجه گیری و تعمیم آن صحیح نیست.

2- مجموعه ورام، ص 35.

در قرآن آمده است «میکات» موسی با پروردگارش در طی چهل روز حاصل شده است. در نقل است که، حضرت آدم چهل شبانه روز بر روی کوه صفا در حال سجده بود. (1) درباره بنی اسرائیل هم آمده که برای استجابت دعای خود چهل شبانه روز ناله و ضجه می کردند. (2) در نقلی آمده است که اگر کسی چهل روز خالص برای خدا باشد خداوند او را در دنیا زاهد کرده و راه و چاه زندگی را به او می آموزد و حکمت را در قلب و زبانش جاری می کند. بدین مضمون روایات فراوانی وجود دارد چله نشینی صوفیان هم درست یا غلط، از همین بابت بوده است. علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار در این باره که برگرفتن چله نشینی از حدیث مزبور نادرست است به تفصیل سخن گفته است.

اعتبار حفظ چهل حدیث که در روایات فراوان دیگر آمده، سبب تألیف صدها اثر با عنوان اربعین در انتخاب چهل حدیث و شرح و بسط آن ها شده است. در این نقل ها آمده است که اگر کسی از امت من، چهل حدیث حفظ کند که در امر دینش از آن ها بهره ببرد خداوند در روز قیامت او را فقیه و عالم محشور خواهد کرد. در نقل دیگری آمده است که امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: اگر چهل مرد با من بیعت می کردند، در برابر دشمنانم می ایستادم. (3)

مرحوم کفعمی نوشته است: زمین از یک قطب، چهار نفر از اوتاد و چهل نفر از ابدال و هفتاد نفر نجیب، هیچگاه خالی نمی شود. (4)

درباره نطفه هم تصور براین بوده که بعد از چهل روز علقه می شود. همین عدد در تحولات بعدی علقه به مُضغّه تا تولد در نقل های کهن بکار رفته است، گویی که عدد چهل مبدأ یک تحول دانسته شده است.

در روایت است کسی که شرابخواری کند، نمازش تا چهل روز قبول نمی شود و نیز در روایت است کسی که چهل روز گوشت نخورد، خلش تند می شود. نیز در روایت است کسی که چهل روز طعام حلال بخورد، خداوند قبلش را نورانی می کند. نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: کسی که لقمه حرامی بخورد، تا چهل روز دعایش مستجاب نمی شود. (5)

ص: 69

1- مستدرک الوسائل ج 9، ص 329

2- مستدرک ج 5، ص 239.

3- الاحتجاج، ص 84

4- بحار ج 53، ص 200

5- مستدرک الوسائل، ج 5، ص 5، ص 217

باید دید در کهنترین متون مذهبی ما، از «اربعین» چگونه یاد شده است. به عبارت دیگر دلیل بزرگداشت اربعین چیست؟ چنان که در آغاز گذشت، مهمترین نکته درباره اربعین، روایت امام عسکری علیه السلام است. حضرت در روایتی که در منابع مختلف از ایشان نقل شده نشانه های مؤمن پنج چیز است:

1- خواندن پنجاه و یک رکعت نماز (17 رکعت نماز واجب + 11 رکعت نماز شب + 23 رکعت نوافل) 2- زیارت اربعین 3- انگشتری در دست راست 4- جبین را در سجده بر خاک گذاشتن 5- بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم.

این حدیث تنها مدرک معتبری است که جدای از خود زیارت اربعین که در منابع دعایی آمده به اربعین امام حسین علیه السلام و بزرگداشت آن روز تصریح کرده است.

اما این که منشأ اربعین چیست، باید گفت، در منابع به این روز به دو اعتبار نگریسته شده است.

نخست روزی که اسرای کربلا از شام به مدینه مراجعت کردند. دوم روزی که جابر بن عبدالله انصاری، صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه به کربلا وارد شد تا قبر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را زیارت کند. شیخ مفید (م 413) در «مسار الشیعه» که در ایام مولید و وفیات ائمه اطهار علیه السلام است، اشاره به روز اربعین کرده و نوشته است:

این روزی است که حرم امام حسین علیه السلام، از شام به سوی مدینه مراجعت کردند. نیز روزی است که جابر بن عبدالله برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد.

کهن ترین کتاب دعایی مفصل موجود، کتاب «مصباح المتهدّج» شیخ طوسی از شاگردان شیخ مفید است که ایشان هم همین مطلب را آورده است. شیخ طوسی پس از یاد از این که روز نخست ماه صفر روز شهادت زید بن علی بن الحسین علیه السلام و روز سوم ماه صفر، روز آتش زدن کعبه توسط سپاه شام در سال هجری است، می نویسد:

بیستم ماه صفر (چهل روز پس از حادثه کربلا) روزی است که حرم سید ما اباعبدالله الحسین علیه السلام از شام به مدینه مراجعت کرد و نیز روزی است که جابر بن عبدالله انصاری، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و اله از مدینه وارد کربلا شد تا قبر حضرت را زیارت کند، او نخستین کس از مردمان بود که امام حسین علیه السلام را زیارت کرد. در چنین روزی زیارت آن حضرت مستحب است و آن زیارت اربعین است. (1)

در همان جا آمده است که وقت خواندن زیارت اربعین، هنگامی است که روز بالا آمده است.

در کتاب «نزهة الزاهد» هم که در قرن ششم هجری تألیف شده، آمده: در بیستم این ماه بود که حرم محترم حسین از شام به مدینه آمدند. (2)

همین طور در ترجمه فارسی فتوح ابن اعثم (3) و کتاب مصباح کفعمی که از متون دعایی بسیار مهم قرن نهم هجری است این مطلب آمده است. برخی استظهار کرده اند که عبارت شیخ مفید و شیخ طوسی، بر آن است که روز اربعین، روزی است که اسرا از شام به مقصد مدینه خارج شدند نه آن که در آن روز به مدینه رسیدند. (4) به هر روی، زیارت اربعین از زیارت‌های مورد وثوق امام حسین علیه السلام است که از لحاظ معنا و مفهوم قابل توجه است.

بازگشت اسیران به مدینه یا کربلا

اشاره کردیم که شیخ طوسی، بیستم صفر یا اربعین را، زمان بازگشت اسرای کربلا از شام به مدینه دانسته است. باید افزود که نقلی دیگر، اربعین را بازگشت اسرا از شام را به «کربلا» تعیین کرده است. تا این جا. از لحاظ منابع کهن، باید گفت اعتبار سخن نخست بیش از سخن دوم است. با این حال، علامه مجلسی پس از نقل هر دو این‌ها، اظهار می‌دارد احتمال صحت هر دوی این‌ها (به لحاظ زمانی) بعید می‌نماید. (5) ایشان این تردید را در کتاب دعایی خود «زاد المعاد» هم عنوان کرده است. با این حال، در متون بالنسبه قدیمی، مانند «لهوف» و «مثیر الاحزان» آمده است که اربعین، مربوط به زمان بازگشت اسراء،

ص: 71

1- مصباح المتعجد، ص 787.

2- نزهة الزاهد، ص 241

3- الفتوح ابن اعثم، تصحیح مجد طباطبائی

4- لؤلؤ و مرجان، ص 154

5- بحار ج 101، ص 334-335

از شام به کربلاست. اسیران، از راهنمایان خواستند تا آن‌ها را از کربلا عبور دهند.

باید توجه داشت که این دو کتاب، در عین حال که مطالب مفیدی دارند، از جهاتی، اخبار ضعیف و داستانی هم دارند که برای شناخت آن‌ها باید با متون کهن‌تر مقایسه شده و اخبار آن‌ها ارزیابی شود. این نکته را هم باید افزود که منابعی که پس از لهوف به نقل از آن کتاب، این خبر را نقل کرده‌اند، نباید به عنوان یک منبع مستند و مستقل یاد شوند. کتاب‌هایی مانند «حبيب السیر» که به نقل از آن منابع، خبر بازگشت اسرا را به کربلا آورده‌اند، (1) نمی‌توانند مورد استناد قرار گیرند.

در این جا مناسب است دو نقل را درباره تاریخ ورود اسرا به دمشق یاد کنیم. نخست نقل ابوریحان بیرونی است که نوشته است:

در نخستین روز ماه صفر، أدخل رأس الحسين عليه السلام مدينة دمشق، فوضعه يزيد لعنه الله بين يديه و نقر ثنایاه بقضيب كان في يده و هو يقول:

لست من خندق ان لم أنتقم *** من بنی أحمد، ما كان فعل

لیت أشياخي بیدر شهدوا *** جزع الخرج من وقع الاسل

فأهلوا و استهلوا فرحا *** ثم قالوا: يا يزيد لاتشل

قد قتلنا القرن من أشياخهم *** و عدلناه بیدر، فاعتدل (2)

وی روز اول ماه صفر را روزی می‌داند که سر امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کرده و یزید هم در حالی که اشعار ابن زبیری را می‌خواند و بی‌تی هم بر آن افزوده بود، با چوبی که در دست داشت بر لبان امام حسین علیه السلام می‌زد. دوم سخن عمادالدین طبری (محوالی 700) در «کامل بهائی» است که رسیدن اسرا به دمشق را در 16 ربیع الاول دانسته، یعنی 66 روز پس از عاشورا، می‌داند که طبیعی‌تر می‌نماید.

ص: 72

1- نفس المهموم ترجمه شعرانی، ص 269

2- الاثار الباقیه، ص 422

علامه میرزا حسین نوری از علمای برجسته شیعه و صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» در کتاب «لؤلؤ و مرجان در آداب اهل منبر» به نقد و ارزیابی برخی از روضه‌ها و نقل‌هایی پرداخته که به مرور در جامعه شیعه رواج یافته و به نظر وی از اساس، نادرست بوده است. ظاهراً وی در دوره اخیر نخستین کسی است که به نقد این روایت پرداخته و دلایل متعددی در نادرستی آن اقامه کرده است. ایشان این عبارت سید بن طاوس در لهوف را نقل کرده است که اسرا در بازگشت از شام، از راهنمای خود خواستند تا آن‌ها را به کربلا ببرد؛ سپس به نقد آن پرداخته است. (1)

داستان از این قرار است که سید بن طاوس در «لهوف» خبر بازگشت اسرا را به کربلا در اربعین نقل کرده است. در آن جا منبع این خبر نقل نشده و گفته می‌شود که وی در این کتاب مشهورات میان شیعه را که در مجالس سوگواری بوده در آن مطرح کرده است.

اما همین سید بن طاوس در «اقبال الاعمال» با اشاره به این که شیخ طوسی در مصباح می‌گوید اسرا روز اربعین از شام به سوی مدینه حرکت کردند و خبر نقل شده در غیر آن که بازگشت آنان را در اربعین به کربلا دانسته‌اند، در هر دو مورد تردید می‌کند. تردید او از این ناحیه است که ابن زیاد مدتی اسرا را در کوفه نگه داشت. با توجه به این مطلب و زمانی که در این نگه داشتن صرف شده و زمانی که در مسیر رفت به شام و اقامت یک ماهه در آن جا و بازگشت مورد نیاز است، بعید است که آنان در اربعین به مدینه یا کربلا رسیده باشند. ابن طاوس می‌گوید: این که اجازه بازگشت به کربلا به آن‌ها داده باشد، ممکن است، اما نمی‌توانسته در اربعین باشد. در خبر مربوط به بازگشت آنان به کربلا گفته شده است که همزمان با ورود جابر به کربلا بوده و با او برخورد کرده‌اند. ابن طاوس در این که جابر هم روز اربعین به کربلا رسیده باشد، تردید می‌کند. (2) این ممکن است که ابن طاوس لهوف را در جوانی و اقبال را در دوران بلوغ فکری تألیف کرده باشد. در عین حال ممکن است دلیل آن این باشد که آن

ص: 73

1- لؤلؤ و مرجان، ص 152.

2- اقبال الاعمال، ج 3، ص 101

کتاب را برای محافل روضه خوانی و این اثر را به عنوان یک اثر علمی نوشته باشد. دلیلی ندارد که ما تردیدهای او را در آمدن جابر به کربلا در روز اربعین بپذیریم. به نظر می رسد منطقی ترین چیزی که برای اعتبار اربعین در دست است همین زیارت جابر در نخستین اربعین به عنوان اولین زائر است اما درباره اعتبار اربعین به بازگشت اسرا به کربلا توجه به این نکته هم اهمیت دارد که شیخ مفید کتاب مهم خود در باب زندگی امامان و در بخش خاص به امام حسین علیه السلام از کتاب «ارشاد» در خبر بازگشت اسرا، اصلاً اشاره ای به این که اسرا به عراق بازگشتند ندارد. همین طور ابو مخنف راوی مهم شیعه هم اشاره ای در مقتل الحسین خود به این مطلب ندارد. در منابع کهن تاریخ کربلا هم مانند انساب الاشراف، اخبار الطوال و طبقات الکبری اثری از این خبر دیده نمی شود.

روشن است که حذف عمدی آن معنا ندارد؛ زیرا برای چنین حذف و تحریفی، دلیلی وجود ندارد.

خبر زیارت جابر، در کتاب بشارة المصطفی آمده، اما به ملاقات وی با اسرا اشاره نشده است.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی هم، به تبع استاد خود نوری، داستان آمدن اسرای کربلا را در اربعین از شام به کربلا نادرست دانسته است. (1) در دهه های اخیر مرحوم محمد ابراهیم آیتی هم در کتاب بررسی تاریخ عاشورا بازگشت اسرا را به کربلا انکار کرده است. (2) همین طور آقای مطهری که متأثر از مرحوم آیتی است. اما این جماعت یک مخالف جدی دارند که شهید قاضی طباطبائی است.

ص: 74

1- منتهی الامال، ج 1، ص 817 - 818 .

2- بررسی تاریخ عاشورا، ص 148 - 149 .

شهید محراب مرحوم حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی رحمه الله علیه کتاب مفصلی با نام «تحقیق درباره اولین اربعین حضرت سید الشهداء» درباره اربعین نوشت که اخیراً هم به شکل تازه و زیبایی چاپ شده است. هدف ایشان از نگارش این اثر آن بود تا ثابت کند، آمدن اسرای از شام به کربلا در نخستین اربعین، بعید نیست. این کتاب که ضمن نهصد صفحه چاپ شده، مشتمل بر تحقیقات حاشیه ای فراوانی درباره کربلاست که بسیار مفید و جالب است. اما به نظر می رسد در اثبات نکته مورد نظر با همه زحمتی که مؤلف محترم کشیده، چندان موفق نبوده است.

ایشان درباره این اشکال که امکان ندارد اسرا ظرف چهل روز از کربلا به کوفه، از آن جا به شام و سپس از شام به کربلا بازگشته باشند، هفده نمونه از مسافرت ها و مسیرها و زمان هایی که برای این راه در تاریخ آمده را به تفصیل نقل کرده اند. در این نمونه ها آمده است که مسیر کوفه تا شام و به عکس از یک هفته تا ده دوازده روز طی می شده و بنابراین، ممکن است که در یک چهل روز، چنین مسیر رفت و برگشتی طی شده باشد. اگر این سخن بیرونی هم درست باشد که سر امام حسین علیه السلام روز اول صفر وارد دمشق شده، می توان اظهار کرد که بیست روز بعد، اسرا می توانستند در کربلا باشند.

باید به اجمال گفت: بر فرض که طی این مسیر برای یک کاروان، در چنین زمان کوتاهی، با آن همه زن و بچه ممکن باشد، باید توجه داشت که آیا اصل این خبر در کتاب های معتبر تاریخ آمده است یا نه. تا آن جا که می دانیم، نقل این خبر در منابع تاریخی، از قرن هفتم به آن سوی تجاوز نمی کند. به علاوه، علمای بزرگ شیعه، مانند شیخ مفید و شیخ طوسی، نه تنها به آن اشاره نکرده اند، بلکه به عکس آن تصریح کرده و نوشته اند:

روز اربعین روزی است که حرم امام حسین علیه السلام وارد مدینه شده یا از شام به سوی مدینه خارج شده است.

آن چه می ماند این است که نخستین زیارت امام حسین علیه السلام در نخستین اربعین، توسط جابر بن عبدالله انصاری صورت گرفته است و از آن پس ائمه اطهار علیه السلام که

از هر فرصتی برای رواج زیارت امام حسین علیه السلام بهره می گرفتند، آن روز را که نخستین زیارت در آن انجام شده، به عنوان روزی که زیارت امام حسین علیه السلام در آن مستحب است، اعلام فرمودند.

متن زیارت اربعین هم از سوی حضرت صادق علیه السلام انشاء شده و با داشتن آن مضامین عالی، شیعیان را از زیارت آن حضرت در این روز برخوردار می کند. اهمیت خواندن زیارت اربعین تا جایی است که از علائم شیعه دانسته شده است، درست آن گونه که بلند خواندن بسم الله در نماز و خواندن پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روز در روایات بی شماری، از علائم شیعه بودن عنوان شده است.

زیارت اربعین در «مصباح المتهجد» شیخ طوسی و نیز «تهذیب الاحکام» وی به نقل از صفوان بن مهران جمال آمده است. وی گفت که مولایم حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

زیارت اربعین که باید وقت برآمدن روز خوانده شود چنین است... (1)

این زیارت، به جهاتی مشابه برخی از زیارات دیگر است، اما از آن روی که مشتمل بر برخی از تعبیر جالب در زمینه هدف امام حسین از این قیام است، دارای اهمیت ویژه می باشد. در بخشی از این زیارت درباره هدف امام حسین علیه السلام از این نهضت آمده است:

... وَبَدَلَ مُهْجَتَهُ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَحَيْرَةِ الضَّلَالَةِ... وَقَدْ تَوَازَرَ عَلَيْهِ مِنْ غَرَّتِهِ الدُّنْيَا وَبَاعَ حَظَّهُ بِالْأُزْدَلِ الْأَدْنَى.

خدایا، امام حسین علیه السلام همه چیزش را برای نجات بندگانت از نابخردی و سرگستگی و ضلالت در راه تو داده در حالی که مستی فریب خورده که انسانیت خود را به دنیای پست فروخته اند بر ضد وی شوریده آن حضرت را به شهادت رساندند.

ص: 76

1- مصباح المتهجد، ص 788، تهذیب الاحکام، ج 6، ص 113، اقبال الاعمال، ج 3، ص 101 مزار مشهدی، ص 514 (تحقیق قیومی) مزار شهید اول (تحقیق مدرسه الامام المهدي، قم 1410، ص 185 - 186).

نخست آن که برخی از روایاتی که در باب زیارت امام حسین علیه السلام در کتاب کامل الزیارات ابن قولویه آمده، گریه چهل روزه آسمان و زمین و خورشید و ملائکه را بر امام حسین علیه السلام یادآور شده است. (1)

دوم این که ابن طاوس یک اشکال تاریخی هم نسبت به اربعین بودن روز بیستم صفر مطرح کرده و آن این که اگر امام حسین علیه السلام روز دهم محرم به شهادت رسیده باشد، اربعین آن حضرت نوزدهم صفر می شود نه بیستم. در پاسخ گفته شده است، به احتمال ماه محرمی که در دهم آن امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده، بیست و نه روز بوده است. اگر ماه کامل بوده، باید گفت که روز شهادت را به شمارش نیاورده اند. (2)

ص: 77

1- اربعین شهید، قاضی ص 386

2- بحار الانوار، ج 98، ص 335

بحث علم از مباحث پیچیده و عمیقی است که اذهان بسیاری را مشغول ساخته است. آن چه در این مقاله می خوانید نظر فلاسفه درباره علم انسان است. فلاسفه بر طبق مبانی خود در ابتدا علم را تعریف نموده و سپس سعی در آشکار ساختن حقیقت آن نمودند. در این نوشتار نظر فلاسفه درباره علم و کیفیت حصول آن مورد توجه و نقد قرار می گیرد و مشخص می شود که تعریف علم بر اساس مبانی فلسفی منتهی به انکار جمیع واقعیات ها می گردد.

1. چگونگی حصول علم در نزد فلاسفه
2. توضیح اختلاف درجات علم در نزد فلاسفه
3. نفی تجرد از غیر ذات حضرت حق
4. اشکالات متعدد اتحاد نفس با عقل
5. رجوع علم حصولی به حضوری بر اساس مبانی فلسفه
6. تساوی علم حضوری با انکار واقعیت

فلاسفه با طرح ادله ای، نفس - حقیقت انسان - را مجرد دانسته و بر این اساس بسیاری از مباحث فلسفی را بنا نهاده اند. یکی از آن مباحث، مسئله علم انسان است. فلاسفه در توضیح این پرسش که علم چیست و چگونه حاصل می شود، گفته اند:

در ما انسان ها، یک موجود مجرد از ماده تحقق دارد که در واقع حقیقت ماست و آن نفس است. (1) آن گاه می گویند نفس در آغاز وجود خود فاقد هر گونه ادراک کلی است و این صورت ها، بی شک نیازمند علتی است که آن علت خود نفس نیست. زیرا فاقد شیء نمی تواند معطی شیء باشد و نیز امور مادی نمی باشد. زیرا بخاطر ضعف وجودیشان نمی توانند علت باشند؛ لذا تنها علت این صور، موجودی است مجرد که خود واجد آن صورت هاست به نام عقل (2)

ص: 80

1- آن گاه برای تجرد نفس ادله مختلفی را ذکر می کنند به طور کلی این ادله به سه دسته تقسیم می شوند: 1 - ادله ای که مستند به احضار ارواح و خواب های صادقه است. 2 - ادله ای که مبتنی بر علوم تجربی بخصوص روان شناسی و زیست شناسی است. 3- ادله ای که بر براهین فلسفی است که خود به دو دسته تقسیم می شود: یک، دلیل های که بطور مستقیم به اثبات تجرد نفس می پردازد. دو، براهینی که غیر مستقیم تجرد نفس را ثابت می کند مثل اثبات تجرد محبت و ادراک و بعد از آن اثبات تجرد موضوع آن که نفس است - مراجعه شود به آموزش فلسفه ج 2 ص 155 و نیز بدایه النهایه الفصل الثامن من المرحله السادسه، بحث النفس و العقل موجودان.

2- این عقل همان موجود مجردی است که حکمای مشاء آن را عقل دهم یا عقل فعال می نامند که از همه عقول به انسان و عالم ماده نزدیک تر است و بطور اجمال یعنی بسیط جامع همه صورت های عقلی است و نفسی که استعداد تعقل را دارد به مقدار استعدادش با آن عقل مجرد متحد می شود.

بنابراین علم در نزد فلاسفه، همان صورت های موجود در عقل است و نفس به مقدار اتحادش با عقل دارای علم خواهد شد.

فلاسفه کوشیده اند با ترتیب مراحل برای عقل البته از حیث معقولش مسئله اختلاف درجات علم را توضیح دهند. آنان در مرحله اول، نفس را خالی از هر نوع ادراکی دانسته (1) و در مرحله آخر کاملاً متحد با عقل می دانند. (2)

بنا براین در نزد فلاسفه:

الف - نفس مجرد است.

ب - عقل مجرد است.

ج - عقل از حیث معقولتش دارای چند مرحله است.

د - نفس به مقدار اتحادش (3) با عقل، دارای علم خواهد بود.

ص: 81

1- استاد طباطبایی به تبع ملاصدرا، برای عقل به اعتبار ترتیب حصولش، پنج قسم ذکر کرده است: عقل هیولائی: در این مرتبه، عقل نسبت به همه معقولات بالقوه است. عقل بالملکه: در این مرتبه عقل تصورات و تصدیقات بدیهی را تعقل می کند. عقل بالفعل: در این مرتبه عقل مطالب نظری را با وساطت علوم بدیهی تعقل می کند. عقل بالمستفاد: در این مرتبه عقل تمام آن چه را به دست آورده اعم از معقولات بدیهی و نظری تعقل می کند و به همه آن ها التفات و توجه دارد. و در این مرحله عقل علوم خود را از عقل فعال استفاده می کند.

2- مخفی نباشد فارابی برای عقل چهار قسم ذکر می کند ولی ملاصدرا عقل را به پنج قسم تقسیم کرده است - مراجعه شود به اسفار ج 3، ص 420.

3- نحوه اتحاد نفس با عقل فعال از قبیل اتحاد وجود رابط با وجود مستقل است. زیرا در نظر فلاسفه نفس خودش معلول عقل فعال است و فعل او به شمار می رود.

کاملاً مشخص است که دایره مجردات در نزد فلاسفه بسیار وسیع است. و این بدان خاطر است که مبانی فلسفی راه را برای این موضوع، باز کرده است. پر واضح است که بر اساس قانون علیت و لزوم سنخیت بین علت و معلول از خداوند مجرد نباید جز مجرد صادر شود. ولی جریان قانون علیت (مطرح در فلسفه) در حق باری تعالی و نیز مسئله سنخیت بین خالق و خلق دارای ایرادهای بنیادی است که اینک به آن نمی پردازیم.

می دانید مجرد دارای جزء و اندازه نیست لذا از حیث، ذات قابل تعدد نیست و همین کافی است که در حق باری تعالی که در تجرد او اتفاق نظر است گفته شود که غیر او مجردی نیست. البته برای اثبات انحصار تجرد در ذات باری از سوی مخلوق نیز می توان آغاز نمود. چه، هر آن چه تحقق یافته بر اساس قاعده الشیء ما لم یتشخص لم یوجد، دارای اندازه است و لذا مجرد نیست. بنابراین ادعای فلاسفه مبنی بر تجرد نفس، عقل و علم و... پایه استواری ندارد.

بدیهی است در صورت نفی تجرد از غیر خدا تعالی، هر موجودی غیر از خداوند دارای حد خواهد بود، آن گاه اتحاد نفس با عقل، به جهت استحاله اتحاد دو موجود محدود مستقل، بدون توجیه عقلانی است.

از این هم که بگذریم، مراتبی که برای نفس از حیث اتحادش با عقل بیان شد، قابل اثبات نبوده بلکه اشکالات فراوانی دارد.

در ابتدا باید به این نکته نیز به طور گذرا اشاره کنیم که این که درک، جزء لا ینفک هر موجودی باشد استحاله عقلی نداشته و شواهد نقلی بر آن، صحه می گذارند (1)

بر این ادعا که نفس در ابتدای وجودش فاقد هر گونه ادراکی است، اقامه دلیل نشده است. مضاف بر این که با قواعد فلسفی دیگر در تناقض آشکار است. چه در فلسفه،

ص: 82

1- قرآن کریم از درک و شعور عمومی موجودات پرده برداشته است: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ).

حقیقت انسان، نفس معرفی شده است که حیات دارد و چگونه چیزی حیات داشته باشد و فاقد هر گونه ادراکی است؟! مضاف بر این که فلاسفه، وجود را مساوق با حیات می دانند و می گویند اگر اثبات شد چیزی وجود دارد کافی است که اثبات شود که حیات هم دارد (1) و از طرفی می گویند علم و اراده و قدرت از لوازم لاینفک حیات است (2) و بر این اساس اگر اثبات شد چیزی به نام نفس داریم در واقع اثبات شده است که حیات دارد و از لوازم لاینفک حیات علم است. لذا ادعای مفارقت نفس - در مرحله ابتدا - از هر گونه ادراکی با قواعد فلسفی دیگر نیز سازگار نیست.

و از جهت دیگر، چون در نزد فلاسفه عقل فعال به نحوی علت نفس است. از باب علیت و سنخیت، بایستی که نفس را همان وجود نازله عقل فعال بدانند لذا نمی توانند بگویند که زمانی بوده که نفس خالی از هر نوع درک بوده است.

خطر بسیار بزرگ تری که این گونه افکار را تعقیب می کند، سوفسطایی گری است. زیرا چنان چه علم را محصول اتحاد نفس با عقل بدانند، مسئله علم حصولی از ریشه منتهی شده و مرجع آن علم حضوری می گردد و نتیجه آن انکار واقعیت های خارجی است.

توضیح بیشتر

در مباحث فلسفی در ابتدا علم به دو قسم حصولی و حضوری تقسیم می شود. ولی فیلسوف در نهایت به این نتیجه می رسد که علم حصولی منتهی به علم حضوری است و جز علم حضوری علمی وجود ندارد:

هذا ما یودی الیه النظر البدوی من انقسام العلم الی الحصولی و الحضوری و الذی یهدی الیه النظر العمیق ان الحصولی منه ایضا ینتهی الی علم حضوری. (3)

یعنی در فلسفه صدرایی علاوه بر این که علم حصولی مستلزم دور محال دانسته شده است. (4) از آن جا که وجود حقیقی و عینی خارجی اشیاء را حضور آنها در ذات عالم دانسته اند و بر اساس اتحاد علم، عالم و معلوم، علم به حضور شیء نزد شیء (5) معنا شده است یعنی علم حضوری.

ص: 83

1- فلسفه و کلام اسلامی علامه محمد رضا مظفر ص 185.

2- آموزش فلسفه ج 2 استاد محمد تقی مصباح.

3- نهایة الحکمه ص 294

4- نهاییه ص 47

5- نهاییه ص 297

و اما نتیجه علم حضوری همان انکار واقعیت های خارجی و سوفسطی گری است. زیرا در فلسفه، حصول معلوم در نزد عالم به حضور معلوم نزد عالم تفسیر می شود و لازمه حضور اتحاد معلوم با عالم دانسته شده است و نام این حضور معلوم نزد عالم، علم است:

و لازم حصول المعلوم للعالم و حضوره عنده اتحاد العالم به (1)

کاملاً مشخص است که باید فلاسفه به اجبار معلوم را موجود مجردی فرض کنند تا بتواند با نفس که طبق مبانی آنان مجرد است، متحد شود:

ان العاقل فی ادراکه للمعقولات یتحد بها ویصیر عین تلك الاشياء (2)

و لذا خواه ناخواه باید از اعتقاد به عالم خارج و مادی و محسوس دست بردارند که البته تا حدی دست برداشته اند:

العلم الحصولی اعتبار عقلی یضطر الیه العقل، مأخوذ من معلوم حضوری هو موجود مثالی او عقلی حاضر بوجوده الخارجی للمدرک و ان کان مدرکاً من بعید. (3)

به نظر می رسد طبق این مبانی جز انسان و ادراکاتش چیزی دیگر وجود ندارد.

بنابراین عصاره سخن فلاسفه این است که نفس آن گاه واجد صور می شود که با عقل متحد شود و نفس به مقدار استعداد اتحادش با عقل از علم بهره مند می شود. ولی مفاد روایات واقع شدن نور عقل است در قلب، نه متحد شدن با آن.

بحار الانوار از علل الشرایع نقل می کند:

... فیقع فی قلب هذا الانسان نور فیفهم الفریضه و السنه و الجید و الردی الا و مثل العقل فی القلب کمثل السراج فی وسط البیت

از مفاد این روایت چنین استنباط نمود:

1- همان طور چراغ غیر خانه است. عقل غیر از نفس است و با آن متحد نیست.

2- همان طور که نور حاصل از چراغ محدودیت دارد عقل نیز محدودیت دارد.

3- همان طور که همه چیز در خانه به نور دیده می شود و روشن است ولی خود نور به خودش؛ همه چیز به عقل فهمیده می شود ولی فهم عقل به خود عقل است و تنها نیاز به توجه دارد.

ص: 84

1- نهاییه ص 29

2- نهاییه ص 29

3- نهاییه ص 297

مضاف بر این، کسانی که علم را اتحاد نفس با عقل می دانند باید به سوالات زیادی پاسخ دهند:

1- پر واضح است که اگر تعقل، اتحاد نفس با عقل باشد مسئله غفلت بی معنا خواهد شد در حالی که گاه انسان از خویش هم غافل می شود.

2- تعقل، تمییز دادن بین حق و باطل است نه فقط ادراک صور، چه این ادراک صور، در حیوانات نیز موجود است.

3- صورت هایی که برای افراد دیوانه حاصل می شود و طبق آن نتیجه می گیرند و کارهایی را انجام می دهد نیازمند علت است. زیرا که مطابق نظر فلاسفه نفس خود فاقد هر نوع صورتی است، حال می پرسیم آن علت کدام است؟ هر جوابی داده شود می توان آن را در صورت های منطبق در نفوس عاقل همان را تکرار کرد.

به سخنی دیگر از فلاسفه می پرسیم که صورت ها و ادراکات افراد دیوانه را چگونه توجیه می کنید آیا آن هم اتحاد نفس با عقل است. یا از درون خود نفس است اگر بگویند از اتحاد نفس با عقل است صحیح نیست زیرا عقل معصوم است و اگر بگویند علت این صورت خود نفس است این هم با مبانی آنان صحیح نیست. زیرا نفس را فاقد هر گونه ادراکی می دانند و فاقد شیء نمی تواند معطی شیء باشد.

4 - کسانی که قدرت تمییز حق از باطل در حوزه دین را ندارند از نظر روایات عاقل محسوب نمی شوند ولی از نظر فلاسفه اگر در حوزه های دیگر قدرت فهم و استنتاج داشته باشد عاقل است از این معلوم می شود که عقل مطروح در فلسفه همان عقل مطروح در روایات و آیات نیست.

کسانی که قدرت تمییز حق و باطل را دارند ولی هوای نفس خود را بر عقل مقدم داشته و مرتکب گناه می شوند از نظر روایات عاقل نیستند (العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان) ولی از نظر فلاسفه چون آن صورت ادراکی توسط عقل در نفس منطبع شده است عاقل است.

اشتباه فلاسفه این است که معقول یعنی تصور و تصدیق را عقل معرفی کرده اند در حالی که مفاد روایات این است که عقل نوری است که در قلب واقع می شود که بوسیله آن می فهمد و تشخیص می دهد.

دیگر این که بسیاری از فلاسفه برای تصدیق، تصور را لازم می دانند و می گویند که بدون تصور تصدیق نمی شود در حالی که معرفت به نور عقل لزوماً نیازمند تصور و تصدیق نیست بلکه صرف توجه به نور عقل است.

مستفاد از روایات و آیات این است که کار عقل، فهم و تشخیص حق و باطل است و این لزوماً از کانال معرفت به حقایق اشیاء نیست. ولی فلاسفه کار عقل را کشف ادراک حقایق اشیاء می دانند.

و از طرفی منحصر دانستن علم به صورت های حاصله نزد نفس خود نیازمند برهان است بخصوص که بخشی از ادراکات ما بدون هیچ گونه صورتی است بلکه تنها حالتی است در نفس

چکیده مطلب

○ علم مطروح در فلسفه همان اتحاد نفس با جوهری مجرد است.

○ دلیل های فلاسفه بر اتحاد نفس با عقل ناتمام است.

○ عقل نوری است که در قلب قرار می گیرد که باعث تمییز حق از باطل می شود

○ بین عقل مطروح در روایات و عقل مطروح در فلسفه تفاوت ماهوی وجود دارد.

○ مبانی فلسفی، فلسفه را به سوفسطاگری می رساند.

1- قرآن

2- الحكمة المتعالية من الاسفار العقلية الاربعة، صدر الدين محمد شيرازى، شركة دار المعارف الاسلاميه، 1383 هـ، چاپخانه حيدرى.

3- الحاشيه على الهيات، الشفاء، موضوع: فلسفه صدر المتأهلين شيرازى، ناشر: انتشارات بيدار، محل نشر: قم

ص: 87

اقبال لاهوری توجه خاصی به قرآن و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد. وی تنها راه نجات را تمسک به قرآن و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می داند او استفاده از قرآن را در سایه تعالیم فلاسفه یونان، غلط دانسته و نیز به مردم توصیه می کرد که به جای رجوع به تعالیم صوفیه به قرآن مراجعه نمایند.

1. لزوم اطاعت بشر از باری تعالی

2. اقبال و ارادت به حضرت زهرا سلام الله علیها

3. نهضت حسینی الگوی احقاق حق

4. لزوم دوری از فلسفه یونان در جهت فهم صحیح قرآن

5. اقبال و توجه به عترت در کنار قرآن تمسک به قرآن

6. تمایل اقبال به شیعه و ارادت خاص به امیر المؤمنین علیه السلام

موضوعاتی که محور اندیشه اقبال واقع شده، این است که انسان تنها در اطاعت احکام الهی مجبور است و این جبر دینی در حقیقت رهبر اختیار ماست؛ زیرا اگر انسان مطیع و تابع حق گردد و خود را با اوصاف الهی متّصف سازد، جمله قوای عالم مطیع و فرمانبردار او می گردند:

در اطاعت کوش ای غفلت شعار *** می شود از جبر پیدا اختیار (1)

عَلَّامَه اقبال به مردم توصیه می کند که به جای توجّه به تعلیمات صوفیه، قرآن را بخوانند و در سایه آن کتاب آسمانی راه زندگی را پیدا کنند:

گر تو خواهی مسلمان زیستن *** نیست ممکن جن به قرآن زیستن (2)

از جانب دیگر محرک اساسی زندگی را آرزو می داند و می گوید:

آرزو را در دل خود زنده دار *** تا نگردد مشت خاک تو مزار (3)

محکم و استوار شدن خودی را عشق می داند:

از محبت چون خودی محکم شود *** قوتش فرمانده عالم شود

پنجه او پنجه حق می شود *** ماه از انگشت او شق می شود (4)

از آن جایی که عَلَّامَه اقبال صاحب ذوق و مشرب وسیعی بوده، از تنگ نظری های فرقه ای و موارد اختلاف فرق اسلامی سخت ناراحت بوده و بروز این گونه برخوردهای مذهبی را که به اتحاد و وحدت اسلامی ضربه می زند، اسفبار و فاجعه آمیز می داند.

بدین جهت است که می بینیم این شاعر حنفی مذهب چنان صادقانه و پر سوز به بیان مناقب و ستایش اهل بیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخته که در برخی موارد گوی سبقت را از شاعران شیعی مذهب ربوده است. البته ذکر این گونه اشعار از طرف شاعران سنی مذهب بی سابقه نیست و مطالعه آثار شعرای گذشته، روشنگر این مدعا است عَلَّامَه اقبال بسیاری از القاب حضرت علی علیه السلام را در آثار خود می آورد. مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا، اسد الله، فاتح خیبر، حیدر، باب مدینه علم، کرار و غیره در اشعار اقبال به وفور ذکر شده است. در مثنوی «اسرار خودی»

ص: 90

1- کشف الالفاظ اقبال، ص 810

2- اقبال شناسی، ص 260

3- کشف الالفاظ اقبال، ص 1033

4- اقبال شناسی، ص 18.

عَلَّامه اقبال رازهای القاب «کرار» و «ابوتراب» حضرت علی علیه السلام را نخستین بار در ادبیات اسلامی وارد می سازد:

مسلم اول شه مردان علی *** عشق را سرمایه ایمان علی

از ولای دودمانش زنده ام *** در جهان مثل گهر تابنده ام (1)

عَلَّامه اقبال حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را سرور زنان مسلمان جهان و سر مشق عالی برای همه بانوان می داند.

ایات زیر نهایت ارادت و عقیده ویژه شاعر را نسبت به حضرت فاطمه علیها السلام مبرهن می سازد:

مریم از نسبت به عیسی عزیز *** نور چشم رحمة للعالمین صلی الله علیه و اله و سلم

آن امام اولین و آخرین *** بانوی آن تاجدار هل اتی

مرتضی مشکل گشا، شیر خدا *** پادشاه و کلبه ایوان او

یک حسام و سک زره سامان او *** مادر آن مرکز پرگار عشق

مادر آن قافله سالار عشق *** در نوای زندگی سوز از حسین

اهل حق، حیرت آموز از حسین *** مزرع تسلیم را حاصل بتول

مادران را اسوه کامل بتول (2)

نهضت امام حسین علیه السلام در نظر اقبال یک حرکت حرّیت خواهی بوده است. شهادت عظیم حضرت امام حسین علیه السلام برای افراد مظلوم و محروم همواره الگویی است تا آنان همواره برای ایفای حقوق خود قیام بنمایند و از کسی باک نداشته باشند، عَلَّامه اقبال واقعه کربلا- را با ایجاز بیان کرده و برای نخستین بار نهضت حسین علیه السلام را در ادب منظوم فارسی با ملاحظات تفکر آمیز آمیخته است؛

هر که پیمان با هم الموجود بست *** گردنش از بند هر معبود رست

خون این تفسیر این اسرار کرد *** ملت خوابیده را بیدار کرد

ص: 91

1- کشف الالفاظ اقبال، ص 1037

2- اقبال شناسی، ص 228 و کشف الالفاظ اقبال، ص 1003.

رمز قرآن از حسین آموختیم *** ز آتش او شعله ها افروختیم (1)

انسان کامل از نظر علامه اقبال که به نامهای مؤمن، مرد حرّ، مرد حق آمده است، اساساً همان آدمی است که علّت آفرینش او در آیه (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً) (2) ذکر شده است؛ زیرا اقبال برای تربیت انسان کامل تنها احکام قرآنی را مستند قرار داده و رشد و نمو او را در پرتو آیین الهی دانسته است:

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو *** مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو

هر زمان اندر تنش جانی دگر *** هر زمان او را چو حق شانی دگر (3)

علامه اقبال، شخصیت و افکار بلند او و نقش ممتاز در احیای فکر دینی و بیداری مسلمین، خصوصاً در شبه قاره هند، روشن تر از آن است که بیان شود.

شهید مطهری می نویسد:

اقبال فردی است اروپا رفته که از تحصیلات جدید بهره بسیار عالی داشته است. مردی است که دنیای اروپا را به عنوان یک متفکر، دانشمند و صاحب نظر می شناسد. او کسی نیست که در گوشه هند منزوی شده باشد، او اروپا را از نزدیک دیده، شناخته و تجزیه و تحلیل کرده است. به علم جدید هم بسیار علاقه مند است و جوانان مسلمان را تشویق می کند که علوم جدید را بیاموزند، در عین حال او این چیزی که امروز آن را تمدن اروپایی می گویند، یعنی مجموع شئون زندگی اروپایی، ایده آل هایی که تمدن امروز اروپایی به بشر می دهد، راه و رسمی که به بشر می آموزد، اخلاق و عادات و بالاخره مسیری که اروپا امروز دارد، او این ها را نه تنها یک چیز خوبی نمی داند بلکه یک امر بسیار خطرناکی هم برای بشریت و هم برای خود مردم اروپا می داند.

اصولاً علامه اقبال با این که دانشمندان مسلمان قرآن را در سایه فلسفه یونان درک کنند، سخت مخالف است؛ زیرا دریافته است که روح قرآن به امور عینی توجه دارد و فلسفه یونانی به امر نظری بدین گونه فیلسوف ما با درون گرایی افراطی صوفیانه و نفی جهان محسوس که به دنبالش ترک فعالیت های اجتماعی را سبب

ص: 92

1- کشف الالفاظ اقبال، ص 1056

2- بقره، 30

3- کشف الالفاظ اقبال، ص 1022.

می شود - صریحاً مخالفت می کند. از سوی دیگر اقبال به عشق، خلوص نیت، تزکیه نفس و مکاشفه و دیگر جنبه های مثبت و سازنده عرفان که در حقیقت تعلیمات اصیل اسلامی است، اعتقاد دارد و می گوید مسلمانان با توسل به آن ها می توانند به رفع دشواری های سیاسی و اجتماعی عصر جدید نائل شوند. سپس او «اجتهاد» یعنی کوشش علمی برای استنباط شرعی احکام الهی را از مدارک شرعی نیروی زنده و محرک اسلام معرفی می کند، چرا که قادر است در رویدادهای دنیای جدید و تنگناهای عصر صنعت مسلمین را رهنما یاور و نجات بخش باشد. او در آثار منظوم و منثورش و حتی خطابه تاریخی که در حزب مسلم لیگ خوانده، مسلمانان را به جمع شدن بر گرد قرآن و الهام گرفتن از تعلیمات حقوقی و سیاسی اسلام فرا خوانده است:

آن کتاب زنده قرآن حکیم *** حکمت او لا یزال است و قدیم

نوع انسان را پیام آخرین *** حامل او «رحمة للعالمین»

ارج می گیرد ازونا ارجمند *** بنده را ز اسجده سازد سر بلند

گر تو خواهی مسلمان زیستن *** نیست ممکن جز به قرآن زیستن (1)

تجلی قرآن در کلام اقبال لاهوری

اقبال لاهوری در روز جمعه سوم ذیقعدہ 1294 هجری قمری نهم نوامبر 1877 میلادی در شهر سیالکوت پاکستان به دنیا آمد. پدر وی از بازرگانان متدین بود. نیاکان اقبال از قبیله برهمنان کشمیر بودند که در قرن هفدهم، به دین مقدس اسلام مشرف شدند. تحصیلات اقبال به رسم معمول زمان از آموختن قرآن در یکی از مساجد سیالکوت آغاز شد. اقبال همیشه تحت تأثیر این فرمان پدر واقع می شد که گفته بود: وقتی قرآن تلاوت می کند، فکر کن قرآن بر تو نازل شده است؛ یعنی مخاطب کلام خدا شده ای.

در کمتر اثری از اقبال، ممکن است نفوذ و تأثیر قرآن و تعلیمات اسلامی وجود نداشته باشد، از آن جایی که دنیای اقبال پر از تکاپو، حرکت و تلاش برای بازسازی جامعه عقب مانده و همچنین مبارزه با دشمنان ملت است، باید این دعوت بر اساس

ص: 93

اصول اعتقادی انجام شود تا قابل پذیرش باشد. اقبال با تأمل در آیات قرآن و تدبّر در موضوع جبر و اختیار و تقدیر، قائل به آزادی مسؤولیت هر کس در برابر کردارش می شود و این بهترین عقیده ای است که می تواند اساس دعوت قرار گیرد. بازگشت به قرآن یکی از مهمترین راه حل های اسلامی در اندیشه متفکران مسلمان در دوران معاصر بوده است. از نظر متفکران یکی از علل عقب ماندگی، انحطاط و زوال پیش آمده در سطح جهان اسلام، عدم توجه و تأمل صحیح در قرآن می باشد. اقبال یکی از این متفکران و روشنفکرانی است که معتقد است باید این کتاب عظیم را حفظ و به آن عمل کرد:

تو می خواهی مسلمان زیستن *** نیست ممکن جز به قرآن زیستن

حفظ قرآن عظیم آیین تست *** حرف حق را فاش گفتن دین تست

از یک آیین مسلمان زنده است *** پیکر امت ز قرآن زنده است (1)

توجه اقبال به قرآن در اشعار او موج می زند و شاهد علاقه شدید او به این کتاب آسمانی است. او می سراید:

از ته آتش براندازم گل *** نار هر نمرود را سازیم گل (2)

که اشاره دارد به آیه مبارکه:

(قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ)

گفتیم ای آتش! بر ابراهیم خنک و سلامت باش (3)

ای تو را حق خاتم اقوام کرد *** بر تو هر آغاز را انجام کرد (4)

که اشاره دارد به آیه مبارکه:

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا)

محمد پدر هیچ یک شما نیست، او رسول خدا و خاتم پیامبران است. (5)

ص: 94

1- همان، ص 1038.

2- همان، ص 1081.

3- انبیاء، 69

4- کشف الالفاظ اقبال، ص 394.

5- احزاب، 40

باز سوی حق دمید آن ناصبور *** بود معراجش نماز با حضور (1)

که اشاره دارد به این حدیث شریف:

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: (الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ)

نماز معراج مؤمن است (2)

تارک آفل ابراهیم خلیل *** انبیاء را نقش پای او دلیل (3)

که اشاره دارد به آیه شریفه:

(فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)

چون شب او را فرو گرفت ستاره ای دید، گفت: این است پروردگار من! چون فرو شد گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. (4)

و نیز اشاره دارد به آیه شریفه:

(فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا)

در آن جاست آیات روشن و مقام ابرهیم و هر که بدان داخل شود، ایمن است. (5)

جوی اشک از چشم بی خوابش چکید *** تا پیام طهرا بیتی شنید (6)

که اشاره دارد به آیه شریفه:

(وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ)

ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم مرا برای طواف کنندگان مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید. (7)

بهر ما ویرانه آباد کرد *** طائفان را خانه ای بنیاد کرد (8)

ص: 95

1- کشف الالفاظ اقبال، ص 1046.

2- کافی، باب صلاة.

3- کشف الالفاظ اقبال، ص 1108.

4- انعام، 76.

5- آل عمران، 97

6- كشف الالفاظ اقبال ص 366

7- بقره، 125.

8- كشف الالفاظ اقبال، ص 770.

که اشاره دارد به آیه شریفه:

(رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ)

پروردگارا! من (یکی از) فرزندانم را در درّه ای بی کشت، نزد خانه محترم تو سکون دادم... (1)

حق تعال پیکر ما آفرید *** وز رسالت در تن ما جان دمید (2)

قرآن و عترت از دیدگاه اقبال

از مجموعه آثار شعری خصوصاً کلام فارسی شاعر و متفکر اسلام علامه اقبال، شامل تصانیف «اسرار خودی»، «رموز بیخودی»، «جاویدنامه»، «زبور عجم»، «پیام مشرق»، «ارمغان حجاز» و مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق»، نهایت عشق و علاقه به قرآن و اسلام و محبت و ارادت عمیق به خاندان عصمت و طهارت طوال الله علیهم اجمعین آشکار می شود. در اشعار او بسیاری از مفاهیم قرآنی و احادیث نبوی نمایان است، لذا به مطالبش عمق و به اشعارش طراوت، شیرینی و جذابیت خاصی می بخشد. او شعر را برای انسان بهترین وسیله جهت ابراز و اظهار احساسات درونی و نظام تکوینی عالم طبیعت می داند. به وسیله اشعارش تفهیم می کند که زندگی جاوید و سعادت حقیقی، تنها در گرو عمل نمودن به دستورات اسلامی و قرآنی است:

گر تو می خواهی مسلمان زیستن *** نیست ممکن جز به قرآن زیستن

علامه اقبال می خواهد فرد مسلمان قرآن را مشعل راه خویش قرار دهد آینه و افعال و کردار خود بداند که با نظاره به آن، خویش را ببیند و از متوسل شدن به این و بپرهیزد. در حال حاضر مسلمانان از جمهوریت افلاطونی، نظریه کارل مارکس و عقیده ماکیاولی خوشه چینی نموده، آن ها را فراراه خویش ساخته و نردبان ترقی و تکامل خود می داند، در حالی که از قرآن و تعالیم دینی بی بهره اند. اقبال خواهان ترویج فکر قرآنی و روح الهامی است و مسلمانان را نه تنها قرآن شناس بلکه الگو و نمونه کامل و عملی مبانی قرآنی می خواهد:

ز قرآن پیش خود آینه آویز *** دگرگون گشته ای از خویش بگریز

ص: 96

1- ابراهیم، 37.

2- کشف الالفاظ اقبال، ص 274.

ترازویی بنه کردار خود را *** قیامت های پیشین را بیانگیز

اقبال استفاده از تعالیم قرآنی، اولین بنیاد اساسی عقیده اسلامی، سرچشمه دین اسلام و منبع الهام را توحید خداوندی می داند؛ چنانچه این مسأله را در سراسر رموز خود چنین بیان می کند. قرآن مجید سیر و سلوک و تحقیق در انفس و آفاق را لذت تام می دهد و انسان را تسخیر کننده کائنات قرار داده است، آن چنان که در «جاویدنامه» عظمت انسان را چنین ابراز می دارد:

آینه تسخیر اندر شأن کیست *** این سپهر نیلگون حیران کیست؟

راز آن علم الاسمای بود *** مست آن ساقی و صحبای بود!

همان طور که در قرآن کریم همواره با ایمان کامل به توحید و نبوت در رسالت تأکید زیادی شده علامه اقبال عشق به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در نهایت اخلاص در آثار شعری خود ابراز میدارد و مبلغ آن است؛ زیرا ایمان به خدا و مودت به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم وسیله رساندن انسان به منزل مقصود و مقام محمود می باشد آن چنان که در «ارمغان حجاز» می فرماید:

به منزل کوش مانند مه نو *** درین نیلی فضا هر دم فزون شو

مقام خویش اگر خواهی درین دیر *** به حق دل بند و راه مصطفی رو

و در «اسرار خودی» درباره عشق به حضرت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین سروده است:

به مصطفی برسان خویش را که دین همه اوست *** اگر به او نرسیدی، تمام بولهبی است

در دل مسلم مقام مصطفی است *** آبروی ما از نام مصطفی است

هر که عشق مصطفی سامان اوست *** بحر و بر در گوشه فرمان اوست

با توجه به این که علامه اقبال سنی مذهب بود لکن آخر عمر ایشان نسبت به مذهب حقه اثنی عشری (شیعه) یک عقیده خاص و نگرش جدید پیدا کرده بود و به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام سخت پایبند و معتقد گردیده بود و انصافاً این اعتقاد و نگرش را به خوبی می توان در اشعار ایشان مشاهده نمود. از این رو شعرهای اقبال

خیلی بلند و لبریز از عشق و شور و شوق به اهل البیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و حال و هوای سرشار و عاشقانه او به خواننده شور و نشاطی خاص می بخشد و همین رمز پیروزی و موفقیت اقبال در اشعارش گردیده و برای همیشه او و شعرهایش را جاویدان نموده است تا آن جا که تمام مذاهب، منطق و شوریدگی اقبال را در اشعار سایر آثارش بدون چون و چرا پذیرفته اند و این توفیق و افتخار، الهی و معنوی بوده است که از دیدگاه ما به خاطر عقیده صاف و روشن اقبال بوده که از جانب خداوند نصیبت گردیده است. با کمی تعمق و تأمل در اشعار اقبال به سادگی در می یابیم که عقاید او از این هم که بروز می داده، شفاف تر و زیباتر بوده اما به دلایل عدم زمینه های فرهنگی و زیست محیطی و زمانی، از آشکار نمودن کامل اعتقاداتش معذور و ناتوان بوده است. تعدادی نیز به دلیل تعصبات درون مرزی مسلمانان مهجور مانده و آن چنان که حق او بود، توان شکوفایی نداشته و به همین دلیل در لابه لای آثارش از تعصب های بی مورد و تنگ نظری های مسلمانان گله و شکایت دارد. به دلایل بسیار خیلی از بزرگان بر این عقیده اند که علامه اقبال در اواخر عمرش به مذهب تشیع گرویده است و خود علامه اقبال هم علناً اعلام نموده که مذهبش بوتربی می باشد. متأسفانه دشمنان اسلام در طول تاریخ سعی داشته اند با اسلام به ویژه تشیع علوی که خالص ترین و ناب ترین اسلام می باشد مبارزه نمایند مخصوصاً عده ای از علماء مذهب وهابیت نسبت به آثار اقبال حساسیت و تعصب غیر منطقی از خود نشان داده و با تمام وجود از نشر آثار او که درباره عترت پیامبر صلی الله علیه و آله است، جلوگیری می نمایند. آنان همچنین دست به تحریفات و تغییرات شرم آور در آثار انسان ساز و نورانی او زده اند غافل از آن که به قول معروف ماه همیشه پشت ابر باقی نمی ماند و خاصیت نور، غلبه بر ظلمت و تاریکی بوده و ظلمت و تاریکی بوده و هست. آن ها قسمت های مدح اهل بیت علیهم السلام را از دروس دانشگاهی حذف کردند لذا یکی از علماء بزرگ معاصر علامه رشید ترابی که شخصیت علمی و معنوی او بر بزرگان جهان مخفی نیست این گونه برخورد جاهلانه را از سوی علماء خود فروخته و وابستگان وهابیت کار شرم آور و باعث ننگ برای آن ها توصیف کرده و شدیداً این نوع برخورد غیر دینی و حتی غیر انسانی را محکوم نموده و مخالف شئون اسلام و مسلمین دانسته است. به هر

حال افتخار علامه اقبال درباره خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام یک سند محکم و مستدل در تاریخ هند و پاکستان برای همیشه به ثبت رسیده است. شخصیت اقبال حقیقتی است که امروزه نه تنها در هند و پاکستان و مذاهب مختلف شکوفا شده و مثل خورشید نورافشانی می کند بلکه دشمنان اقبال که در واقع همان دشمنان اسلام و تشیع می باشند؛ امروز شاهد این هستند که نام اقبال از مرزهای هند و پاکستان عبور کرده و تا آن سوی باختر و سرزمین های دور دست شرق و غرب عالم گسترش یافته است و هم چون ستارگان در عالم علم و ادب می درخشد علامه اقبال همراه با عشق خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم، محبت و مودت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز از قرآن اخذ نموده است لذا بسیاری از آثار شعری او مملو از عشق و محبت نسبت به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است؛ آن چنان که درباره شخصیت مولای کائنات علی علیه السلام این چنین ارادت خود را ابراز می دارد:

مسلم اول، شه مردان، علی *** عشق را سرمایه ایمان علی

از ولای دودمانش زنده ام *** در جهان مثل گهر تابنده ام

مرسل حق کرد نامش بوتراب *** حق یداله خواند در ام الکتاب

هر که دانای رموز زندگیست *** سر اسمای علی داند که چیست

ذات او دروازه شهر علوم *** زیر فرمانش حجاز و چین و روم

امروز ما شاهد هستیم که علامه اقبال از عمق جان خویش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را ستوده و معرفی نموده است و هر چند حنفی مسلک بوده، در خصوص عظمت و شأن امیرالمؤمنین علیه السلام این قدر اظهار عقیده کرده که موجب ایجاد سؤال در اذهان برادران اهل سنت شده است تا آن جا که آن ها در مورد مذهب و مسلک اقبال به شک افتاده و سؤال کرده اند: شما دارای چه مذهبی هستید؟ علامه اقبال می فرماید:

آدمی کام کاننهن رهتا *** عشق مین یه بری خرابی هی

پوچھتی کیا هو مذهب اقبال *** یه گنھکار بو ترابی هی

آدمی اگر مرد میدان کار نبوده باشد، بداند در عشق او خللی بوده است. از مذهب اقبال چه می پرسد این گنهکار؟ من بوتربی هستم.

علاّمه اقبال مردی است که بر تمام علوم جدید تسلط دارد و بعد از خواندن علوم فلسفه منطق، کلام تصوف و عرفان به چنین نتیجه ای رسیده است که عشق و علاقه خود را نسبت به مولای کائنات علی علیه السلام این چنین اظهار می دارد. یک شعر بسیار عجیب و شگفت را از او نقل می کنم:

دست واعظ سی آج بن کی نماز *** کس ادای قضا هوا هون ین

فیض اقبال هی اسی در کا *** بنده شاه لافتی هون مین

کی من بی نماز بوده ام و نمازم قضا شده؟ کی من به واسطه وعظ و نصیحت واعظ و ملا نماز خوان شده ام؟ فیض من در این رمز مقدس است که بنده بارگاه شاه لافتی هستم.

از رخ او فال پیغمبر گرفت *** ملت حق از شکوهش فر گرفت

هر که در آفاق گردد بوتراب *** باز گرداند زمغرب آفتاب

شیر حق این خاک را تسخیر کرد *** این گل تاریک را اکسیر کرد

او خدو انداخت بر روی علی *** افتخار هر نبی و هر ولی

از خود آگاهی یداللهی کند *** از یداللهی شهنشاهی کند

علاّمه اقبال با یقین و ایقان به شریعت و ایمان عقلانی و عرفانی که گواه باور عمیق او از حاکمیت مطلق پروردگار مهربان بود ذهن بالنده و پویای خویش را به دستیابی از اسرار و رموز خلقت سپرد و برای بازشناسی و بیان اوضاع جهان و قوانین آن روابط و مناسبات معنوی انسان و کائنات به ابداع دستگاه فکری عارفانه ای پرداخت و به آن ها ارزش و بینشی تازه داد و با این خطر کردن و پرواز در دورترین افق های ذهن تخیل بشری را در هم شکست و گفت:

نشان مرد مؤمن با تو گویم *** چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

چون علی در ساربانان شعر *** گردن مرحب شکن، خیر بگیر

قاهری و دلبری آغاز و انجام سیر و سلوک در عشق علامه اقبال است:

ابتدای عشق و مستی قاهری است *** انتهای عشق و مستی دلبری است

عشق بانان جوین خیر گشاد *** عشق در اندام مه چاکي نهاد

این وظیفه اقبال است که حقایق را بیان کند و نهایت عشق و عقیدت او به امیرالمؤمنین است که علی علیه السلام می فرماید:

ای باب مدینه محبت *** ای نوح سفینه محبت

ای ماهی نقش باطن من *** ای فاتح خیر دل من

از هوش شدم مگر بهوشم *** گویی که نصیری خموشم

اما چه کنم؟ به جز تو، لا *** تند است برون فتد زمین ها

ز اندیشه عاقبت رهیدم *** جنس غم آل تو خریدم

بیگانگی فلسفه یونان از قرآن

در اثری از علامه اقبال لاهوری ممکن نیست که نفوذ و تأثیر قرآن و تعلیمات اسلامی وجود نداشته باشد. از آن جایی که تکاپو حرکت و تلاش اقبال برای بازسازی جامعه عقب مانده و مبارزه با دشمنان ملت بود و باید این دعوت براساس اصول اعتقادی باشد تا قابل پذیرش باشد اقبال با تأمل در آیات قرآن و تدبّر در موضوع جبر، اختیار و تقدیر قائل به آزادی مسؤلیت هر کس در برابر کردارش می شود و این بهترین عقیده است که می تواند اساس دعوت او قرار گیرد:

نقش قرآن چون که بر عالم نشست *** نقشه هایش پاپ و کاهن را شکست

چون که در جان رفت، جان دیگر شود *** جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود

آن کتاب زنده قرآن کریم *** حکمت او لایزال است و قدیم

نسخه تکوین اسرار حیات *** بی ثبات از قوتش گیرد ثبات

علامه اقبال مفهوم واقعی دین را تفکر و فرو رفتن در اعماق ضمیر خود می داند.

فاش میخواهی اگر اسرار دین *** جن به اعماق ضمیر خود مبین

گر نبینی، دین تو مجبوری است *** این چنین دین از خدا مهجوری است

تو یکی بر فطرت خود غوطه زن *** مرد حق شو، بر ظنّ و تخمین متن

در واقع علامه اقبال از این که متفکران مسلمان «قرآن را در سایه حکمت یونانی درک کنند»، سخت مخالف است؛ زیرا دریافته است که روح قرآن به امور عینی توجه دارد و حکمت یونانی به امور نظری. از این جهت فیلسوف ما با درون گرایی افراطی صوفیانه و نفی جهان محسوس که به دنبالش ترک فعالیت های اجتماعی را سبب می شود، صریحاً مخالفت می کند. از سوی دیگر عشق، خلوص نیت، تزکیه نفس و دیگر جنبه های مثبت و سازنده عرفان را که حقیقت تعلیمات اسلامی است، می پذیرد:

نور قرآن در میان سینه اش *** جام جم شرمنده از آینه اش

ملتی را رفت چون آیین ز دست *** مثل خاک اجزای او از هم شکست

هستی مسلم ز آیین تو چیست؟ *** زیر گردون سرّ تمکین تو چیست؟

آن کتاب زنده قرآن حکیم *** حکمت او لایزالست و قدیم

نوع انسان را پیام آخرین *** حامل او رحمه للعالمین

اوج می گیرد از و تا ارجمند *** بنده را از سجده سازد سربلند

گر تو می خواهی مسلمان زیستن *** نیست ممکن جن به قرآن زیستن

از تلاوت بر تو حق دارد کتاب *** تو از و کامی که می خواهی بیاب

اقبال معتقد است که همراه با علم و دانش باید فنون و دفاعی و رزمی نیز آموخت و علم نباید انسان را از تیغ و سپر بیگانه کند:

من آن علم و فراست با پر کاهی نمی گیرم *** که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی مرا

گر این کار، کار نفس می دانی، چه نادانی *** دم شمشیر اندر سینه باید نی نوازی را

و زمانی اقبال خود انسان را شمشیر تصور کرده و می گوید:

از نیام خود برون آی! *** تو شمشیری ز کام خود برون آ

برون آ از نیام، خود، برون آ *** نقاب از ممکنات خویش برگیر

مه و خورشید و انجم را به برگیر *** شب خود روشن از نور یقین کن

ید بیضا برون از آستین کن

در همیشه رابطه اقبال بیداری جهان سوم را به شمشیری تعبیر می کند که خود به خود زخم می زند:

زخم ها خوردند از شمشیر خویش *** بسمل افتادند چون نخجیر خویش

سوز مستی را مجواز تا کشان *** عصر دیگر نیست در افلاکشان

زندگی را سوز و ساز از نار توست *** عالم نو آفریدن کار توست

اقبال دو عامل قرآن و شمشیر را با هم متحد و حافظ هم دیگر می داند:

خلوت شمشیر و قرآن و نماز *** ای خوش آن عمری که رفت اندر نیاز

بر لب او چون دم آخر رسید *** روی مادر دید و مشتاقانه دوید

گفت اگر از راز من داری خبر *** سوی این شمشیر و این قرآن نگر

این دو قوت حافظ یکدیگرند *** کائنات زندگی را محورند

وقت رخصت با تو دارم این سخن *** تیغ و قرآن را جدا از من مکن

مؤمنان را تیغ با قرآن بس است *** تربت ما را همین سامان بس است

اقبال شدیداً به ذات حضرت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم عشق می ورزید. وقتی که خود یا یکی از حضار محفل وی یاد و ذکری از حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می کرد چهره وی تابناک و گلگون می شد و تحت تأثیر جذبات شدید عاشقانه قرار می گرفت، وقتی که کسی نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به زبان می آورد و برای وی کلمات تسلیم نمی آورد، بی نهایت متألم می گشت، خاصه اگر این کار از سوی نوجوان مسلمانی انجام می شد.

اقبال در مثنوی «اسرار خودی» به نعمت سرایی و تبیین مقام والای عشق رسول صلی الله علیه و آله و سلم می پردازد. در نگاه محبوب واقعی هر مرد و زن مسلمان حضرت نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می باشد:

ای ظهور تو شهاب زندگی *** جلوه ات تعبیر خواب زندگی

ای زمین از بارگاہت ارجمند *** آسمان از بوسه بامت بلند

شش جهت روشن زتاب روی تو *** ترک و تاجیک و عرب، هندوی تو

از تو بالا پایه این کائنات *** فقر تو سرمایه این کائنات

در جهان شمع حیات افروختی *** بندگان را خواجگی آموختی

مسلم از سر نبی بیگانه شد *** باز این بیت الحرم بتخانه شد

در عمل پاینده تر گردان مرا *** آب نیسانم، گهر گردان مرا

مؤمنان فقط به یک سو می نگرند و آن قبله است و یک کتاب دارند و آن قرآن است یک معشوق دارند و او مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است:

پیش قرآن بنده و مولا یکی است *** بویا و مسند دیا یکی است

از حجاز و چین و ایرانیم ما **** شبنم یک صبح خندانیم ما

چون گل صد برگ ما را بویک است *** اوست جان این نظام و او یک است

مدعای ما، مآل ما یکی است *** طرز و انداز خیال ما یکی است

ما ز نعمت های او اخوان شدیم *** یک زبان و یک دل و یک جان شدیم

ص: 105

- 1- قرآن مجید.
- 2- اقبال، محمد کلیات اقبال فارسی.
- 3- رادفر، ابوالقاسم. شاهکارهای ادبیات فارسی، امیر کبیر، تهران.
- 4- ترابی، رشید. مجالس ترابی، محفوظ بک، مجلسی کراچی پاکستان.
- 5- تحسین اردو، جلد 1، ایوان ادب اردو، لاهور پاکستان.
- 6- تفهیمی، ساجد الله، کشف الالفاظ اقبال، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - کراچی.
- 7- سنن ترمذی، کتاب مناقب، جزء 5 باب، 32 حدیث 3788، دار الکتب العلمیه بیروت.
- 8- شادروان حسن. اقبال شناسی، چاپ اول، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران.
- 9- محمود، تجمل. مطالعه پاکستان. کتاب گهر، کراچی پاکستان.
- 10- بشارت، نشریه قرآنی، شماره 40، سال هفتم، مؤسسه معارف اسلام امام رضا.
- 11- بشارت نشریه قرآنی، شماره 41، سال هفتم، مؤسسه معارف اسلام امام رضا.
- 12- بشارت نشریه قرآنی، شماره 44، سال هفتم، مؤسسه معارف اسلام امام رضا.
- 13- پیغام آشنا، ویژه نامه اقبال، رایزن جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد، سال اول، شماره 4.
- 14- پیغام آشنا، ویژه نامه اقبال، رایزن جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد، سال اول، شماره 11 و 12.
- 15- زائر. نشریه فرهنگی اجتماعی آستان قدس رضوی مشهد، دی ماه 81.
- 16- زائر. نشریه فرهنگی اجتماعی آستان قدس رضوی مشهد، دی ماه 82.

- 17- ماه نو. ویژه نامه اقبال، جلد 55، شماره 11، لاهور پاکستان.
- 18 - سید رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، الطرائف، نشر نوید اسلام قم.
- 19- یعقوبی، تاریخ یعقوبی، جلد 2، ص 184.
- 20- علامه مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 329.
- 21- سید بن طاووس، اللهوف، ص 60.
- 22- کیهان، فرهنگ، شماره 168، سال 1379، مؤسسه کیهان تهران.
- 23- کیهان فرهنگ، شماره 146، سال 1377، مؤسسه کیهان تهران.
- 24- فضل بن شاذان الفضایل مؤسسه ولی عصر قم.
- 25- هاشمی نژاد، حسین علیه السلام، مؤسسه انتشارات فراهانی.
- 26- علامه حلی، الرسالة السعدية، ص 23.
- 27- الرسالة السعدية، العلامة الحلی، ص 23.
- 28- مجمع الفائدة، المحقق الاردبیلی، ج 3، ص 216.
- 29- الکافی، شیخ کلینی، ج 1، ص 294.
- 30 - من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج 3، ص 493.
- 31 - علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج 1، ص 145.
- 32- عین أخبار الرضا علیه السلام، الشیخ الصدوق، ج 1، ص 64 و 92.
- 33 - الخصال، الشیخ الصدوق، ص 311.
- 34- تحف العقول، ابن شعبة الحرانی، ص 346.
- 35- مناقب امیر المؤمنین، محمد بن سلیمان کوفی، ج 1، ص 223.
- 36- المسترشد، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص 223.
- 37- شرح اخبار القاضی نعمان المغربي، ج 2، ص 524.

38- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 6.

39- المعدة، ابن البطریق، ص 365.

ص: 108

40- عيون الحكم و المواعظ، على بن محمد اليشى الواسطى، ص 342.

41- الطرائف، السيد ابن طاووس الحسنى، ص 88.

42- عوالى اللئالى، ابن ابى جمهور الاحسانى، ج 4، ص 86.

43- وصول الأخبار اللى اصول الأخبار، والد البهائى العالمى، ص 58.

44- مدينة المعاجز، السيد هاشم بحرانى، ج 4، ص 52.

45- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 13، ص 51.

46- تاريخ بغداد، الخطيب، البغدادى، ج 4، ص 417.

47- سبل الهدى و الرشاد، الصالحى الشامى، ج 11، ص 293.

48- ينباع المودة لذوى القربى، القندوزى، ج 1، ص 155.

49- كشف اليقين، العلامة الحلى، ص 449.

ص: 109

از آن جا که فطرت انسان میل به یافتن حق و حقیقت دارد و دستیابی به دین و مذهب حقه از اهم مهمات است در این سلسله مقالات تحقیقاتی پیرامون یکی از فرقه های شکل گرفته در میان مسلمین به نام صوفیه انجام یافت تا گامی به سوی روشن تر شدن هر چه بیشتر حقیقت برداشته شده باشد. انتخاب این فرقه برای تحقیق از آن جهت بود که صوفیه از ابتدای شکل گیری تا کنون هر روز به شکل جدید در دین اسلام رخنه کرده و صوفیان در دوره های مختلف تاریخ با چهره هایی جدید که مطابق میل مردم همان زمان بوده است؛ عقاید خود را به دین اسلام تزریق نموده اند. لذا لزوم شناخت عقائد و انحرافات این فرقه، هم چنین بررسی دیدگاه های آن ها از نظر قرآن و اهل بیت علیهم السلام شایان توجه و دقت بیشتر است.

1. بررسی عقاید صوفیه در یونان

1.1. نوافلاطونیان و عقاید صوفیه

1.2. عشق از دیدگاه فلوطین

1.3. سیر و سلوک، فنا و داشتن پیر و مرشد از دیدگاه فلوطین

1.4. سخنان دکتر غنی در مورد تاثیر عقاید نوافلاطونی بر تصوف

1.5. دلایل نفوذ عقاید نوافلاطونی به صوفیه

2. ریشه های تصوف در ایران باستان

2.1. مسلک مانی و تاثیر آن در تصوف

2.2. زرتشتیان

در این سلسله مقالات برای آشنایی بیشتر با این فرقه پس از بحثی کوتاه پیرامون تصوّف و نام گذاری آن بیان شد:

در پی انحرافات که پس از گرایش مردم به غیر معصوم و غضب خلافت در اسلام به وجود آمد بذر تفرقه و جدایی در بین مسلمین پراکنده گردید و گام اول فرقه سازی در اسلام برداشته شد. پس از آن در طی حکومت بنی امیه و سیاست های تفرقه افکنی بنی عباس، این موج شدت گرفت و یکی از حربه های حکومتیان عباسی گردید، تا با پراکنده ساختن مردم از اهل بیت علیهم السلام ابر تیره استبداد خویش را به شعاع پانصد سال از تاریخ اسلام بر سر مسلمین بگسترانند.

یکی از این فرقه ها که در طول تاریخ، حاکمان ظلم به بهترین وجه از آن بهره جستند تصوف بوده است خشت های اول این فرقه در نیمه قرن دوم هجری یعنی اوائل حکومت بنی عباس بر روی یکدیگر نهاده شد و پس از چندی شالوده فرقه ای جدید شکل گرفت. در اوائل کار فقط اندکی میل به افکار راهبانه مسیحی وجه تمایز صوفیان از غیر آن ها بود ولی اندک اندک در اثر تماس با دیگر غیر مسلمانان و مطالعه کتب ترجمه شده آن ها از قبیل اقوام هند و بودائیان و فلاسفه یونان و مذاهب ایران باستان و... انحرافات آن ها عمق بیشتری یافت، تا آن جا که بزرگان دین، آنان را خطری جدی برای عقائد مسلمین دیده و در مقابل عقائدشان جبهه گرفتند. این مخالفت ها تا حدی پیش رفت که به فتوای جمعی از علماء منصور حلاج از سردمداران تصوف به علت عقاید ضد اسلامی که داشت به دار آویخته شد، از این پس متصوفه در صدد تطبیق ظاهر خود با مسلمانان بر آمده، هر روز عقایدشان را در قالبی جدید به جامعه اسلامی ارائه می نمودند.

این عقاید و اعمال انحرافی که در طول تاریخ باعث نفرت مسلمین از صوفیه بوده است، به طور خلاصه عبارت اند از: حلول، اتحاد و وحدت وجود - فنا - عشق (به معنای خاص) - ریاضت های غیر شرعی - سماع - سقوط تکلیف - مبنا قرار دادن کشف و شهود برای اثبات اعتقادات - صلح کل و اتحاد مذاهب...

و از آن جا که این عقاید با تعالیم اسلام کاملاً بیگانه است و حتی بعضی از آن ها (از جمله وحدت وجود و فنا) موجبات شرک به خداوند متعال را به دنبال دارد و به صراحت

در آیات و روایات مردود اعلام شده‌اند بر آن داشته شدیم تا در پی یافتن ریشه های این عقاید در مکاتب غیر اسلامی که همزمان با شکل گیری صوفیه با مسلمانان رابطه داشتند تحقیق بیشتری داشته باشیم، تا شاید ریشه های این عقاید را در این مکاتب پیدا کنیم.

در شماره قبل تعدادی از نظرات و اعمال مکاتب هندی و مسیحیت را که با اندکی تغییر در نام و ظاهر، در تصوف اسلام مشاهده می شود بررسی نمودیم، در این شماره ادامه این بحث را با بررسی دیدگاه های یونانیان و ایرانیان باستان به پایان می بریم.

بررسی عقاید صوفیه در یونان

یونان از سال ها پیش حتی قرن ها قبل از میلاد مسیح، مهد پرورش عقاید و افکار خرافی صوفیانه بوده است. عقاید و افکاری که با اندکی تغییر در اسامی یا مشخصه های ظاهری، عینا در صوفیه اسلام به چشم می خورد، که از جمله می توان به کشف و شهود، وحدت وجود، خیالی بودن عالم، ریاضت، عشق، سیر و سلوک، قوس صعود و نزول اسرار و رموز و... اشاره نمود.

دکتر زرین کوب در این مورد می نویسد:

در نزد یونانیان قدیم نیز در ضمن مراسم و تشریفات که به نام اسرار و رموز بجا آورده می شد، ریشه بعضی تمایلات قدیم عرفانی را می توان جست.

در قسمتی از این مراسم که غالباً تطهیر و روزه و نوعی تعמיד در آن ضرورت داشت سالک مبتدی درون غارهایی تاریک که عبور از آنها به منزله عبور از عوالم زیر زمینی تلقی می شد به جذب و خلسه نائل می آمد و از تعلقات فردی و می رست و به خدا اتصال می یافت. بدین گونه، مراسم مربوط به «رموز و اسرار» منسوب به دیونیزوس تا حدی متضمن فکر عرفانی اتحاد انسان با خدا بود.

مراسم مربوط به اورفه یا ارفیوس نیز از تمایلات عرفانی یونانی ها خبر می دهد. جمعیت منسوب به او لباس سفید می پوشیده اند و از خوردن گوشت اجتناب می کرده اند چنان که در مبادی و تعالیم آن ها نیز طنین کهنه ای از آهنگ صدای «نی» مولوی و از قصه روح غریبی که در بیان افلاطون از دیار آشنایی جدا مانده

است انعکاس دارد و همین اشتیاق روح برای بازگشت به سر منزل دیرینه خویش مکرر نزد این حکیم یونانی با زبان شاعرانه بیان شده است.

باری انجمن های اخوت منسوب به اورفیوس و به اصحاب فیثاغورس که اهل اسرار بوده اند از قدیمی ترین نمونه های عرفان فلسفی یونانی است و بعضی نشانه های این گونه عرفان را در مجامع کلبی ها و رواقیان نیز می توان نشان داد.

حکمت افلاطون از جهت اشتغال بر عرفان مشهور است و مخصوصاً عرفان مسیحی از آن بسیار بهره یافته است اما حکمت ارسطو نیز که غایت فلسفه را تشبیه به اوصاف الوهیت می پندارد و تأثیر خداوند را در گردش جهان به کار معشوقی که عاشق خود را می گرداند تعبیر می کند از عناصر عرفانی خالی نیست. (1)

برمانیدس که یکی از معتبرترین حکمای یونان باستان است و در حدود پانصد سال قبل از میلاد مسیح می زیسته است چنین اعتقاد دارد:

شخص خردمند جز به وجود واحد که کل وجود و وجود کل است قائل نتواند شد و به محسوسات نباید اعتماد کرد که انسان را به خطا می اندازد و درباره وجود، آن چه غیر از وحدت و سکون به نظر آید گمان و پندار و عاری از حقیقت است. (2)

و نیز نقل شده که استاد برمانیدس اکسنوفان حکیم، کل کائنات را یک جوهر اصلی دانسته و آن را خدای بی همتا گفته و تمام اشیای عالم را واحد محض دانسته است. (3)

همچنین افلاطون که در سنه 427 پیش از میلاد مسیح متولد شد، اساس حکمتش بر این است که: «محسوسات ظواهرند نه حقائق».

به عبارت دیگر در نزد وی هر چیز صورت یا مثالش حقیقت دارد و آن یکی است مطلق و لا یتغیر و فارغ از زمان و مکان و ابدی و کلی و افرادی که به حس و گمان ما در می آیند نسبی و متکثر و متغیر و مقید به زمان و مکان و فانی اند و فقط پرتویی از مثل (جمع) مثال خود می باشند و نسبتشان به حقیقت مانند نسبت سایه است به صاحب سایه و وجودشان به واسطه بهره ای است که از مثل یعنی حقیقت خود دارند و هر چه بهره آن ها از آن بیشتر باشد به حقیقت نزدیک ترند؟ (4)

ص: 114

1- ارزش میراث صوفیه، ص 20.

2- سیر حکمت در اروپا، ص 17.

3- تاریخ فلسفه و تصوف، ص 77.

4- سیر حکمت در اروپا ص 28-29

و بر این باور است که:

درک این عالم و حصول این معرفت برای انسان به اشراق است که مرتبه کمال علم باشد و مرحله سلوک که انسان را به این مقام می‌رساند عشق است و در باب عشق افلاطون بیان مخصوصی دارد و می‌گوید روح انسان در عالم مجردات پیش از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی خیر را بی‌پرده و حجاب دیده است پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که پیش از این درک نموده یاد می‌کند، غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را بر می‌دارد، فریفته جمال می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند.

لذا معتقد است انسان به کمال دانش وقتی می‌رسد که به حق واصل و به مشاهده جمال او نائل شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد.

اثبات وجود باری به عقیده افلاطون به استدلال میسر نیست [بلکه] به کشف شهود است هم چنان که وجود خورشید را جز به مشاهده آن نتوان مدلل نمود که آفتاب آمد دلیل آفتاب. (1)

در کتب یونانی منسوب به هرمس نیز می‌توان آثاری از عرفان ادوار اخیر یونانی را یافت، عرفانی که رنگ تعالیم افلاطون و ارسطو و رواقیان را دارد:

خدای هرمس خدای نور، خدای خیر و خدای جمال است و این عالم صورت او و فیض وجود اوست پس انسان که جوهرش با خدا یکی است (2) وقتی به معرفت او نائل شود، به مرتبه خدایی می‌رسد، بلکه با همه کائنات متحد و متصل می‌گردد. (3)

ص: 115

1- همان، ص 32.

2- لازم به ذکر است آن چه در تعالیم اسلام در باب توحید وارد شده است کاملاً مخالف این موضوع می‌باشد و در احادیث مختلف که از ائمه معصومین علیهم السلام به دست ما رسیده به وضوح بر این مطلب تاکید شده است که رابطه بین خالق و مخلوق تباین کامل است و هیچ‌گونه سنخیتی بین خالق و مخلوق وجود ندارد، برای مثال در توحید صدوق از حضرت رضا علیه السلام نقل شده است: (... ذَاتُهُ حَقِيقَةٌ وَ كُنْهُ تَفَرُّقَةٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ ...) و یا از حضرت امام حسین علیه السلام در صحیفه سجادیه آمده است: (أَنْتَ الَّذِي أَنْشَأْتَ الْأَشْيَاءَ مِنْ غَيْرِ سِنَخٍ) و امثال این احادیث، به شیوه‌های مختلف در لسان ائمه علیهم السلام به چشم می‌خورد و انشاء الله در مباحث آینده بیشتر به این مهم خواهیم پرداخت.

3- ارزش میراث صوفیه، ص 21.

مؤسس این سلسله را آمونیاک ساکاس از مردم مصر می دانند که در پایان مائه دوم و نیمه اول مائه سوم میلادی در اسکندریه می زیسته است. و لیکن از احوال و تعلیمات او چندان آگاهی نداریم و کلیه فلسفه ای که به افلاطونیان اخیر منتسب است و در واقع باید حکمت اشراقی و عرفان نامید، مربوط به فلوطین نامی است از یونانیان مصر که اصلاً رومی بوده و در اسکندریه درک خدمت آمونیاک ساکاس نموده و به برکت همدمی او از فلسفه و عرفان بهره مند و خواهان آشنایی با حکمت ایرانیان و هندی ها گردیده و برای این مقصود همراه گردیانوس امپراتور روم که با شاپور ابن اردشیر ساسانی جنگ داشت به ایران آمد و در بازگشت به روم رفته آن جا ماند و تعلیم و ارشاد کرد تا در سال 270 میلادی در گذشت. بسیار کسان به او ارادت می ورزیدند که از جمله گالیانوس امپراتور روم و زوجه او بودند. نزد مریدان و پیروان مقامی ارجمند داشت و صاحب کشف و کرامتش می دانستند. در این که سالک و مرتاض بوده حرفی نیست. (1)

جالب توجه آن که برخی از متفکران غربی احتمال داده اند که فلوطین خود در این نوع از تعبیر، ملهم از عرفان هند باشد. چنان که گفته اند:

در زمانی که فلوطین در اسکندریه به سر می برد عده ای از هندی ها نیز در آن جا روزگار می گذراندند، فلوطین به هند بسیار علاقه مند بود و در سال های آخر عمر تصمیم به زیارت هند گرفته بود بنابراین - هر چند اثبات نشده اما- محتمل است که او تاملات هندی را به صورت غربی در آورده باشد. (2)

تعالیم وی بوسیله شاگرد برجسته اش «فورفریوس»، در شش کتاب و هر کتاب در نه قسمت تدوین شد، که به «نه گانه ها» یا «تساعیات» معروفند.

ص: 116

1- سیر حکمت در اروپا، ص 77.

2- وحدت وجود، ص 128.

مسأله تشابه بین عرفان و تصوف اسلامی و فلسفه نوافلاطونی امری روشن و بدیهی است. و تحقیقات مورخین و نیز مقایسه آراء و عقاید دو مسلک، مؤید این مطلب است. (1)

فلوطین که با استاد خویش آمونیاک ساکاس بانی فلسفه نوافلاطونیان شد الهیات افلاطونی را صورتی قوی تر و روشن تر داد و بدین گونه عرفان یونانی را به اوج کمال رسانید. نزد فلوطین عالم به منزله فیضانی است از وجود خدا که به مثابه خورشید است و انسان که وجود او در حقیقت مجموعه بود و نبود است وقتی به نجات واقعی می رسد که از طریق معرفت به اتحاد با خدا موفق شود. (2)

فلوطین وحدت وجودی است یعنی حقیقت را واحد می داند و احدیت را جمعاً تراوش و فیضانی از مبداء نخستین و مصدر کل می انگارد و غایت وجود را هم بازگشت به سوی همان مبداء می پندارد که در قوس نزول عوالم روحانی و جسمانی را ادراک می کند و در قوس صعود به حس و تعقل و اشراق و کشف و شهود نائل می شود. (3)

امکان تقرب به واحد وجود دارد تا آن حد که می توان در نوعی اتحاد ناشناخته [حضوری] و در ملاقاتی وصف ناشدنی با «واحد» یکی شد. (4)

وی معتقد است برای وصول به او، باید از حس و عقل تجاوز نموده و به سیر معنوی و کشف و شهود متوسل شد و می گوید:

نسبت دادن علم و ادراک به خداوند، منافی توحید است؛ زیرا سوای او چیزی نیست که معلوم او تواند شد. مرید نیست زیرا که نقصی در او نیست تا طالب چیزی باشد. کل اشیاء است اما هیچ یک از اشیاء نیست. (5)

خلاصه آن که:

این عالم، عالم نور و صفا است و معقولات با وجود کثرت واحدند؛ هر یک همه اند و همه یکی هستند و عقل آن ها را بی واسطه یعنی به اشراق و شهود در می یابد. به عبارت دیگر نخستین آینه احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر او می باشند. (6)

ص: 117

1- عرفان و تصوف، ص 76

2- ارزش میراث صوفیه، ص 21.

3- سیر حکمت در اروپا، ص 79

4- سنت ارسطویی و مکتب نوافلاطونی، ص 183

5- فلسفه و عرفان، ص 2.

6- سیر حکمت در اروپا، ص 80

فلوطین مانند عرفای اسلام، عشق را مطرح می‌کند. و احد را عشق می‌خواند و عشق را عامل هدایت و جذب انسان می‌داند. و عشق را متعلق به زیبایی می‌شمارد. زیبایی‌های محسوس و این جهانی را، انعکاس و عاریتی از حسن حقیقی حضرت حق می‌داند. لذا این زیبایی‌ها را به عنوان «المجاز فنطرة الحقیقة» عامل کشش و جذب سالک به سوی آن جمال حقیقی می‌داند، که به قول جامی:

به هر پرده که بینی پردگی اوست *** قضا جنبان هر دل بردگی اوست

دلی کان عاشق خوبان دل جوست *** اگر داند و گرنی عاشق اوست (1)

به عقیده فلوطین اهل ذوق و ارباب هنر دنبال تجلیات محسوس زیبایی و حقیقت می‌روند؛ اما زیبایی محسوس یعنی جسمانی پرتوی از زیبایی حقیقی می‌باشد که امری معقول است یعنی به قوای عقل ادراک می‌شود. (2)

سیر و سلوک و داشتن پیر و مرشد از دیدگاه فلوطین

از دیدگاه فلوطین در سیر و سلوک، آشنایی به طریق و داشتن پیر و مرشد از ضروریات است و لذا سالک باید به دنبال کسی باشد که آگاه به منازل سلوک بوده باشد بدون شک کسی می‌تواند راهنما باشد که خود راه را دیده و راهدان باشد. یعنی خودش این راه را طی کرده و از مراتب صعود به خوبی آگاه باشد.

نفس را در جنبه عملی بر اساس قوانین اجتماعی (شریعت) باید از رذائل پاک ساخته و به فضایل بیارائیم و در جنبه نظری آن را با حکمت و دانائی آراسته کنیم تا بتواند به مقام تجرد رسیده و موجودی متشبه به خدا (خداگونه) گردد و به مرحله استغراق و فنا برسد.

انسان پس از تهذیب نفس و طی درجات سلوک، به مرحله ای می‌رسد که در مقدس ترین نقطه با الوهیت یگانه می‌گردد. آن جا نگرنده و در نگرسته یکی است. سادگی به کمال است، نه چیزی هست نه شیئی. (3)

ص: 118

1- عرفان و تصوف، ص 78

2- سیر حکمت در اروپا، ص 83

3- عرفان و تصوف، ص 77-78-79.

مادامی که صورت دیگری در نفس حضور داشته باشد اندیشه مان نمی تواند احد را درک کند... برای رسیدن به این غایت، باید نفس خود را از اغیار آزاده کرده کاملاً در درون خود فرو روی، بدون هیچ توجهی به آن چه خارج نفس است. حتی ذهن را از تمام صور ذهنی مجرد سازی و حتی خود را نیز فراموش کنی، (در آن صورت) قادر خواهی بود که این جا به دیدار آن احد نائل آیی... هنگامی که این عروج صورت پذیرفت، این شخص خود با احد یکی می شود. هیچ کثرتی نه در درون و نه در روابط بیرونی او یافت نخواهد شد، زیرا در آن جا نه حرکتی در اوست نه احساسی و نه میلی به غیر. در واقع در آن جا نه عقلی است و نه اندیشه ای؛ بلکه می توان گفت که در آن جا هیچ اثری از خود او نیست. (1)

نظر دکتر غنی در مورد تاثیر صوفیه از نو افلاطونیان

دکتر غنی که مثنوی مولوی را جامعترین کتاب تصوف و با حال ترین منظومه عرفا می نامد، در مورد تأثیر آن از تعالیم نو افلاطونی چنین می گوید:

مثنوی مولانای رومی از همان بیت اول که:

بشنو از نی چون حکایت می کند *** وز جدایی ها شکایت می کند

تا پایان دفتر ششم که:

چون فتاد از روزن دل آفتاب *** ختم شد و الله اعلم بالصواب

که قریب بیست و شش هزار بیت است، همه کتاب مملو از نکات و اشارات حکمت نو افلاطونی است که مولانای رومی رنگ قرآن و حدیث به آن زده به مذاق مسلمین درآورده و با بهترین اسلوب بیان کرده است حتی همان مقدمه دفتر اول که بهترین مثال حسن شروع است و شاید کمتر کتاب نظم و نثری مقدمه ای به این شیوایی و تناسب داشته باشد، یعنی پنجاه بیت اول کتاب مجمل و خلاصه ای است از اصول عقاید و امهات مسائل نو افلاطونیان.

و پس از آن اشعاری از مولوی، سنایی، عطار، جامی، ابن سینا، سهروردی و ابن فارض، که مناسب حکمت نو افلاطونی باشد بر تأیید ادعای خود می آورد و می گوید:

ص: 119

حاصل آن که عقاید نو افلاطونی، از قبیل وحدت وجود و اتحاد عاقل و معقول و فیضان عالم وجود از مبدأ اول و گرفتاری روح انسان در بند بدن و آلودگی به آرایش های ماده و میل روح به بازگشت به وطن و مقر اصلی خود و راهی که برای بازگشت و اتصال با مبدأ اول باید پیمود و عشق و مشاهده و تفکر و سیر در خود و ریاضت و تصفیه نفس و وجود و مستی روحانی و بیخودی و بی خبری از خود و از میان بردن تعینات و شخصیت خود که حجاب بزرگ اتصال به خدا است و عرفا در این موضوع گفته اند که وجودک لایقاس به ذنب و فنای کامل جزء در کل و امثال آن عقاید و آرا، تأثیر بسیار عمیقی در تصوف نظری اسلام نموده و در ادب ایران و عرب سبب پیدا شدن اشعار و لطایفی شده که در حکم جواهر گران بهای ادبیات دنیا است.

از چیزهای مهمی که تصوف از نوافلاطونی اقتباس کرده و در آن بحث بسیاری کرده و آن موضوع را پرورش داده است مسئله «عشق به خدا» است که صوفی آن را مدار همه جد و جهدهای خود قرار داد و مابقی چیزها از قبیل زهد و ذکر و ریاضت و مقامات مختلف سلوکی همه تابع این اساس شد صوفی می خواهد با پر عشق به خدا برسد، بنابراین مطمح نظر تصوف، از فلسفه بالاتر و برتر است. زیرا غایت قصوای فلسفه و کمال مطلوب حکمت آن بود که انسان شبیه به خدا که مثال خیر و جمال و کمال است بشود، در صورتی که تصوف می خواهد انسان در ذات الهی محو و فانی شود و با این فنا خدا شود.

پیدا شدن این گونه افکار در تصوف که بعضی از آن ها صریحاً مخالف با عقیده توحید اسلامی است صوفیه را مورد تکفیر و مزاحمه فقها و متشرعین قرار داد و زندگی را بر آن ها دشوار کرد صوفیه که نمی خواستند از اسلام خارج باشند یا خارج شمرده شوند، از یک طرف دست به تأویل و تفسیر عارفانه قرآن زده تصوف را با اسلام توفیق دادند که این امر مخصوصاً در قرن چهارم و پنجم رایج شد و از طرف دیگر متوسل به رمز و سرّ شده خود را در بیان حقایق عرفانی به تعبیرات مخصوص مقید ساختند؛ به این معنی که در پرده حرف می زدند و کلمات را در معانی مجازی و گاهی

مجاز بسیار دور به کار میبردند و پیروان تصوف را به کتمان و سر و لب فروستن توصیه نموده تعلیم می دادند.

هر که را اسرار حق آموختند *** مهر کردند و دهانش دوختند (1)

دلایل نفوذ عقاید نو افلاطونیان به صوفیه

تأثیر عقاید نو افلاطونیان و خود فلوطین در میان مسلمین، از مسائلی است که نظر مورخین و مستشرقین را متوجه خود ساخته است. در این باره تحقیقات نسبتاً مفصل جامعی نیز صورت گرفته است ولی علیرغم این تحقیقات و بررسی ها هنوز مسأله کیفیت اقتباس از آراء و عقاید نو افلاطونیان دقیقاً روشن نیست. درباره اولین اقتباس ها از سوی مسلمانان نظراتی ابراز شده است یک نظر آنست که مسلمین از طریق راهبان و آباء کلیسای مسیحی، که عمدتاً از فرقه یعقوبیه بودند و در حوالی سوریه زندگی می کردند و نیز بوسیله مدرسه جندی شاپور خوزستان و صابیان حرّان در بین النهرین، با آراء نو افلاطونیان آشنا شده اند.

یک عقیده دیگر آن است که بعضی از مشایخ اولیه صوفیه یعنی ذوالنون مصری (245-180 هـ-ق) و جنید بغدادی (متوفی 298 هـ-ق) با عقاید نو افلاطونی آشنائی داشته اند و این عقاید بصورت شفاهی به گوش آن ها رسیده است.

یکی از مستشرقان معاصر بنام ریچارد فرانک بر آنست که جهم بن صفوان (متوفی 128 هـ-ق) قبل از هر کس با آراء نو افلاطونیان آشنائی داشته است و مسئله تنزیه مطلق خداوند را از آن ها اخذ کرده است.

این سه نظر مجموع نظراتی است که پیرامون زمینه های اقتباس قبل از ترجمه کتب نو افلاطونی به زبان عربی ابراز شده است. در قرن سوم هجری ابن ناعمه مسیحی (متولد 220 هـ-ق) بخواش الکندی نخستین فیلسوف اسلامی (260-185 هـ. ق) کتاب اثولوجیای فرفوریوس را از زبان سریانی به عربی ترجمه کرده است.

ص: 121

اثولوجیا کتابی است که فرفور یوس، به قصد تفسیر نظریات استاد خویش، یعنی فلوطین، آن را نگاشته است و اصولاً شباهت زیادی نیز با کتاب نه گانه های فلوطین دارد.

کتاب دیگری که پیرامون عقاید نوافلاطونیان، در عالم اسلامی وجود دارد «الخير المحض» نام دارد، که پروکلس، یکی از پیروان فلوطین نوشته است. این کتاب بخشی از کتاب اصول ربوبیت پروکلس است که توسط مسلمین ترجمه شده است.

به هر حال این کتاب و رسالات و احتمالاً آموزش های شفاهی، سبب اشاعه فلسفه نوافلاطونی در عالم اسلامی شده است. بعدها فارابی و ابن سینا و شیخ اشراق به آثار نوافلاطونی، به ویژه اثولوجیا، التفات داشته اند. و شیخ اشراق بیش از هر کسی از عقاید نوافلاطونی بهره برده است. علاوه بر این اشخاص باید از گروه «اخوان الصفا» نیز یاد کرد این گروه در حدود سال (373 هـ-ق) معروف بوده اند و به جهت تشابهات زیادی که بین عقاید آن ها و نوافلاطونیان وجود دارد، می بایست به این گروه نیز در اشاعه تفکر نوافلاطونی توجه نمود. (1)

ریشه های تصوف در ایران باستان

با وجود این که مطالعات و تحقیقات نسبتاً زیادی درباره تاریخ فلسفه های گوناگون به عمل آمده و کتاب های متعددی در این زمینه توسط خود شرقی ها و خاورشناسان و اساتید فلسفه به رشته تحریر در آمده ولی متأسفانه فلسفه اشراق ایرانی که بی شک از نظر فلسفی و تاریخ فلسفه حائز اهمیت می باشد. هم چنان در بوته اجمال مانده اطلاعات مفصل و مشروحی از تاریخ آن در دسترس قرار نگرفته است. قدر مسلم این است که ایرانیان در قدیم از یک مشرب مخصوص فلسفی که ما آن را فلسفه اشراق ایرانی می نامیم برخوردار بوده و متفکرین و حکما با مبانی و اصول این فلسفه، مسائل کلی جهان و کیفیت اسرار آمیز روابط موجودات را پیش خود حل و فصل می نمودند. عقائد و افکار فلسفه اشراقیون ایرانی در طرز تفکر بیگانگان و سیستم های دیگر فلسفی نیز بی تاثیر نبود.

ص: 122

فلسفه افلاطونیان جدید که یکی از مهم ترین مکتب های فلسفی قدیم می باشد به نوبه خود از فلسفه اشراق ایران بهره برده. «فلوطین» پیشوا و بنیان گذار فلسفه افلاطونیان جدید ضمن مسافرتی که به ایران نموده با مکتب فلسفی فلاسفه اشراقیون ایرانی آشنائی کامل یافته و پس از وی نیز شاگردان و پیروانش به ایران آمده و پس از فرا گرفتن مطالب فلسفی و افکار عرفانی ایرانیان به موطن خویش (اسکندریه) باز گشته اند. (1)

مرحوم فروغی می گوید:

اما این که آیا عرفا و اشراقیون ما مشرب عرفان را از فلوطین و پیروان او دریافته یا مستقیماً از منابعی که فلوطین اقتباس نموده گرفته اند این مسأله غامضی است که حل آن اگر که ممکن باشد محتاج به تفحص بسیار و از گنجایش بحث بیرون است. نظر به کمال شباهت حکمت افلاطونیان اخیر با تعلیمات عرفانی و تصوف مشرق زمین و به ملاحظه این که در مائه ششم میلادی جمعی از حکمای یونان که از افلاطونیان اخیر بودند به ایران آمدند بعضی از محققین بر این شده اند که عرفان و تصوف ما از آن منبع بیرون آمده است اما از آن جا که می دانیم فلوطین خود برای استفاده از حکمت مشرق به ایران آمده و از گفته های دانشمندان و اشراقیون اسلامی هم بر می آید که در این کشور از دیرگاهی حکمائی بوده اند که در مسلک اشراق قدم می زده اند می توان تصور کرد که افلاطونیان اخیر عقائد خود را از دانشمندان مشرق گرفته باشند اشاراتی که بعضی از نویسندگان یونان به مرتاضین هند کرده و ایشان را حکمای عریان خوانده اند نیز می توان مؤید این نظر دانست.

افلاطونیان اخیر یعنی پیروان فلوطین بسیار بوده و بعضی از ایشان در حکمت مقام بلند داشته اند اما جماعتی هم در عقاید باطنی و سّری مبالغه کرده به اوراد و اذکار پرداختند بلکه به طلسم و سحر و جادو نیز اشتغال یافتند و معجزات و کرامات و خوارق عادت را پیشه خود ساختند. (2)

از فلاسفه بعد از اسلام نیز شیخ شهاب الدین سهروردی تمایل بیشتری به فلسفه ایران باستان ابراز نمود و در کتاب معروف خود (حکمة الاشراق) عقائد و افکار عرفانی

ص: 123

1- تحقیق و بررسی در تاریخ تصوف، ص 52.

2- سیر حکمت در اروپا، ص 85

و فلسفی حکمای ایرانی را به سبک نوینی پرورانده و از این راه اساس و مبانی فلسفه اشراق را روشن تر و به صورت یک مشرب فلسفی نوینی در آورده است.

و نیز صدرالمتألهین شیرازی و حاجی ملاهادی سبزواری در مسأله اصالت وجود و تشکیک در وجود که از بحث های اساسی فلسفه مخصوصاً «فلسفه متعالیه» آن دو محسوب می شود عقیده حکمای فرس (ایرانی) قدیم را بنام فلسفه فلهوین (پهلویین) یاد کرده و نظریه و عقیده آنان را پس از تشریح و تأیید پایه و اساس سیستم خاص فلسفی خود قرار داده اند.

نفوذ فکری صوفیان ایرانی در تحولات عرفانی تصوف اسلامی به قدری روشن و در عین حال جالب است که عده ای از نویسندگان به اصطلاح ناسیونالیست چنین معتقد شده اند: که تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است و فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد. زیرا اصول طریقت تصوف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است. روح ایرانی در طریقت تصوف در اوج و عظمت خود جلوه نموده است. تصوف اسلامی ایرانی مظهر عظمت معنوی و صفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان کننده خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است. همان طور که دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایران را به نیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ نمودند به همان گونه عرفای بزرگ ایرانی با نیروی عرفان ملکوتی خود، اصالت نژاد و آزادی و وسعت و استقلال اندیشه و روح ایرانیان را در برابر اسلام عربی باقی نگاه داشتند.

تنها خصوصیت تصوف اسلامی زهد و پرهیزگاری بوده است نه درک مقام شهود و حقیقت اشراق و این مخصوص فکر ایرانی است. ریاضت و پشمینه پوشی مربوط به طریقه رهبانیت مسیحیان و فلسفه یوگ هندی و طریقه کشف و شهود مربوط به فلسفه هند و ایران باستان و فلسفه اشراق مختص و منحصر به فلسفه ایران باستان است.

پس از تماس مسلمانان با سیاحان و رهبانان مسیحی و نیز بعدها پس از انتشار اسلام در سوریه و عراق و مصر که این تماس بیشتر شد، تصوف اسلامی که با قوانین شریعت اسلام مطابقت داشت. با طریقه رهبانیت مسیحیان و دیر نشینان نسطور از

گوشه گیری و ترک تعلقات دنیوی و ترک نکاح و سیاحت، که مخالف احکام اسلام بود (1) آمیخته گردید و صورت خاصی به خود گرفت. پس از آن که ایرانیان مغلوب قوم عرب گردیدند و برای حفظ جان زیر بار دیانت اسلام رفتند، چون اختلاف نژادی و اوضاع اجتماعی و سبک زندگی بین قوم عرب و ایرانی بسیار شدید بود و خصوصاً به علت سوء رفتار بنی امیه، ایرانیان گذشته از مبارزات سیاسی و ادبی، با نیروی اندیشه فلسفی به مبارزه پرداختند و یکی از محصولات این تلاش فکری طریقت تصوف اسلامی ایرانی بود.

بدین ترتیب که با استادی کامل تصوف اسلامی را با پوسته های رهبانیت مسیحیان در قالب افکار ایرانی که متکی به فلسفه ایران باستان بود ریختند تا شکل کاملاً جدیدی پیدا کرد و بعد با فلسفه یونان و بخصوص افکار افلاطونیان جدید که از فلسفه ایران باستان متأثر بود آمیختند و سپس آن را با فلسفه و افکار هندی تلفیق و تکمیل نمودند تا به مرحله ذوق و رشد و کمال رسید، به طوری که به هیچ وجه قابل مقایسه با تصوف اسلامی نبود. به قول گولدزیهر مستشرق معروف، تصوف اسلامی عبارت از زهد محض و واجد خصوصیات بوده است که نمی توان آن را با تصوف اعصار بعد که صبغه ایرانی داشت مشترک دانست مثلاً زندگانی اهل صفة به هیچ روی با روش صوفیان پایکوب مکتب شیخ ابوسعید وجه مشترکی ندارد، تصوف ایران بعد از اسلام در حقیقت عکس العمل روح آریایی در مقابل سلطه نژاد سامی بوده است. (2)

گرچه این مطلب با چنین اغراق تعصب آمیزی دور از واقعیت است ولی جای تردید نیست که فکر ایرانی در گسترش کیفی تصوف تاثیر به سزایی داشته است.

ص: 125

1- ابن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمودند: لازم و لاخزام و لارهبانیه و لاتبتل و لا سیاحه فی الاسلام، یعنی حلقه در بینی آویختن و حلقه موئین در منخرین قرار دادن و رهبانیت و ترک نکاح کردن و ترک شهر و گردش دور زمین بدون مقصد معلوم و سودمند، در اسلام جایز نیست.

2- مقدمه نفحات الانس، ص 5، 23، 19.

آیین مانی بر خلاف فلسفه باستان ایران که جنبه های نظری و عرفانی تصوف در آن نفوذ داشت بیشتر روح تصوف عملی را در خود پرورانده است.

این آیین که در زمان سلطنت شاپور اول به سال 240 میلادی توسط مردی از بابل به نام مانی (215-276- یا 216 - 277 میلادی) ظهور نمود در حقیقت مخلوطی از آیین زرتشت و مسیحیت و تعلیمات بودا و افکار عرفانی ایران باستان محسوب می شود.

مانی مدعی بود که وی همان فارقلیط که عیسی به ظهور او بشارت داده بود می باشد و برای تکمیل تعلیمات و آیین عیسی آمده است.

به عقیده مانی انسان نیز مانند همه چیز از دو قسمت آشتی ناپذیر (دوزوران، یعنی دو ازلیت) نور و ظلمت تشکیل یافته و همواره مظاهر آن دو در زندگی انسان منعکس می باشد چنان که جنبه های معنوی زندگی از قسمت اول و جنبه های مادی و لذائذ و شهوات آن اهریمنی و از ظلمت سرچشمه می گیرد و روی این اصل تعلیم می داد که انسان باید برای آزادی روح خویش و نجات از اهریمن ظلمت از راه ریاضت های شاقه و ترک مشتهیات کوشش نماید و آن هایی که می خواهند به مرتبه جاودانی نور (فنا و نیروانا) برسند باید از توالد و تناسل و زناشوئی و شهوت و لذائذ مادی و اشتهاار اجتناب ورزند و به حالت «تجرد» و «فقر» و «توکل» و «انزوا» و «ریاضت کشی» و «ترک حیوانی» به سر بردند و حتی برای یک بار هم به خوردن گوشت اقدام نکنند و همواره به حال روزه (روزه وصال) باشند.

این روش افراطی صوفیانه در آیین مانی بیشتر مربوط به طبقه ای بود که به نام «صدیقون» نامیده شده و بمنزله کشیش های این آیین محسوب می شدند و اما طبقه دیگر که «سماعون» بودند در پاره ای از امور مذکور آزادی داشتند و می توانستند مثلاً همسر اختیار نموده و زندگی نسبتاً عادی داشته باشند.

پس از آن که مانی به دستور پادشاهان ایران کشته شد مانویین در شرایطی سخت قرار گرفتند و از این رو در نقاط مختلف کشورهای همسایه پراکنده شده اغلب به حالت دوره گردی و خانه بدوشی شبیه مرتاضان هندی به سیاحت پرداختند و از این رو

آیین مانی پس از مرگ وی در چین و ترکستان و بین النهرین و مغولستان و هم چنین پاره ای از نقاط آفریقا چون مصر و الجزیره انتشار یافت و پس از انتشار اسلام و اختلاط مسلمین با ملل مختلف عده زیادی از دوره گردان و مرتاضان مانوی در بین مسلمین نیز پیدا شدند تعداد مانویین و میزان نفوذ آن ها در زمان خلافت المهدی به اندازه ای زیاد شده بود که به دستور المهدی خلیفه عباسی همه مانویان تحت تعقیب قرار گرفتند و بالاخره عده ای از آن ها کشته شده و بقیه با تغییر نام و عنوان ظاهری همچنان با عقائد و افکار خاص خود در جامعه مسلمین مستهلک گردیدند.

از جمله آدابی که به مانویان نسبت می دهند و از امتیازات آن ها به شمار می رفته دوره گردی و تجرید و عشق ورزی با امردان و عشریه گرفتن و درجات هفتگانه (که در بعضی از فرق چهارگانه بوده است) می باشد.

و قسمت عمده همین افکار و آداب آیین مانویت به توسط مانویین فراری در کادر نو بنیاد تصوف که در آن زمان در میان مسلمین پیدا شده بود ماهرانه به کار رفت.

استاد سعید نفیسی چنین می نویسد:

گاهی پیروی تصوف از آیین مانی بسیار آشکار است. پیش از این اشاره رفت که مانویان به فکر نورانی و حس نورانی و هوش نورانی و در برابر آن به فکر ظلمانی و حس ظلمانی و هوش ظلمانی معتقد بوده اند متصوفه ایران نیز به نور ایض و نور اسود معتقد بوده اند و شیطان را نور اسود می دانسته اند.

... در همه فرق تصوف ایران درجاتی بوده است که تازه وارد می بایست از درجه پست تر تدریجاً به درجات بالاتر برود تا آن که شایسته ارشاد بشود.

... درجات در فرق مختلف تفاوت داشته و در بیشتر از فرقه ها هفت درجه بوده و در برخی تنها چهار درجه بوده و پیداست تقلید از درجات چهارگانه مانویان یعنی استاد و شاگرد و برگزیده و شئونده بوده است.

... این نکته نیز از بدیهیات است که خانقاه از ابتکارات متصوفه ایران بوده است. تردیدی نیست که صوفیه ایران مراسم و آیین خانقاه را از مانویان گرفته اند و این کلمه در زبان تازی حتماً معرب خانگاه فارسی است و این که آن را «خوانق» جمع بسته اند جمع جعلی است. چنان می نماید که کلمه خانگاه را در این مورد برای

جایگاهی که پیروان طریقه ای در آن گرد آیند و در آن جا منزل کنند و به عبادت و ریاضت پردازند مانویان وضع کرده باشند و تا دوره اسلامی مانویان ایران به این جایگاه دینی خود خانگاه می گفته اند چنان که مؤلف حدود العالم من المشرق الی المغرب که کتاب خود را در سال 372 هجری تألیف کرده است درباره شهر سمرقند می گوید: اندر وی خانگاه مانویان است و ایشان را نغوشاک خوانند. (1)

زرتشتیان

نویسنده کتاب ریاض السیاحه (از اقطاب فرقه نعمت الهی) در این باره چنین می نویسد:

گروهی از زرتشتیان و مه آبادیان نیز اهل حال هستند و طریق ریاضت و مجاهدات و روش باطن می سپارند و از این راه در تزکیه نفس و تخلیه سر و تخلیه روح می کوشند و به حالت تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری به سر می برند. به عقیده این گروه طالب یزدان باید از نخست ترک دین و آباء خویش نماید و با همه خلق صلح کند و با مر دانا خلوت گزیده و از غذای معتاد روزانه مقداری کم کند و طریقه ریاضت را از راه گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان دنبال نماید.

این گروه اذکار مخصوصی دارند از آن جمله ذکر چهار ضرب (روست) است که به ترتیب ذیل انجام می گیرد:

سالک چهار زانو می نشیند پای راست خود را بالای پای چپ و پای چپ را بالای ران راست می گذارد و دست ها را از پشت سر به پاها بند می کند به طوری که با دست راست سر انگشت پای چپ و با دست چپ سر انگشت پای راست را می گیرد و چشم های خویش بر بینی می اندازد و نفس را از سر ناف با قوتی هر چه بیشتر برآورده و سر را در آن هنگام راست نماید و به حالت ذکر به سوی پستان

ص: 128

راست اشاره نماید و بدین ترتیب در زیر پستان چپ که محل قلب است ضم نماید. (1)

طریقه دیگر آن که به دستور پیر دست از کار بردارد و به گوشه خلوت و عزلت نشیند و دل را با عالم بالا بندد و به ذکر خفی یا جلی مشغول شود.

دیگر آن که سالک پیکر پیر و مرشد خود را در نظر بگیرد و چنان داند که وی حاضر و ناظر است و حقیقت پیر را بی چون و چگونه و بی مثل و نمونه داند و از جمیع اشکال و الوان و صفت بیرون و منزه شناسد و پیوسته بر این فکر ادامه دهد و همه حواس ظاهری و باطنی را در آن متمرکز سازد و جمیع موجودات را عدم انگارد. در این حالت است که غیب و بیخودی بر سالک دست می دهد و بیرنگی و اتحاد بروی هویدا می گردد و خیال دوئی و دورنگی از میان بر می خیزد. (2)

نتیجه

با بررسی مسائلی چند از قبیل تاریخچه پیدایش تصوف، همچنین علل شکل گیری آن و عقاید انحرافی آن ها، قوی ترین احتمال در شکل گیری عقاید صوفیه که با روش و تعالیم اسلام ناسازگار است، اخذ این عقاید از غیر مسلمانان می باشد و همان طور که گذشت با مطالعه در آیین های غیر اسلامی از قبیل هند یونان ایران باستان و تعالیم مسیحیت این احتمال به یقین نزدیک تر می شود.

حال اگر هیچ کدام از ادله فوق را نپذیریم و موضوع اخذ اعتقادات صوفیه از غیر مسلمانان را فقط یک احتمال در نظر بگیریم، ناگزیر طبق آن چه صوفیه معتقدند (که اصل باطن دین است و پس از دستیابی به باطن، ظواهر از اهمیت خود ساقط شوند) باید بپذیریم؛ یوگیان هند و افرادی مثل فلوطین و یا گروهی از معتقدان به آیین های ایران باستان و مانند آن ها پیش از این به چنین اعتقادی رسیده اند. اعتقادی که با اصل و ریشه دین مبین اسلام سازگار نیست و با آیات قرآن و روش انبیاء هماهنگ نمی باشد زیرا که اسلام با تمام توجه تامی که به باطن دارد هرگز از ظاهر

ص: 129

1- این حالات را هنوز هم در بعضی گروه های صوفیه برای تلقین اذکار می توان مشاهده نمود!

2- تحقیق و بررسی در تاریخ تصوف، ص 56.

غفلت نورزیده و آن را مهم شمرده است. مضاف بر این که روش پرداختن اسلام به باطن روش خاصی است که با روش های مذکور تطبیق نمی کند.

بهر حال اگر عقاید متصوفه را صرف نظر از کجایی بودنش بررسی کنیم به انحرافات عمیقی در توحید و دیگر اصول اعتقادی خواهیم رسید که در شمارگان بعد به آن می پردازیم.

چکیده

در شماره های قبل و مقاله حاضر بطور اجمال تعدادی از عقاید انحرافی صوفیه بررسی شد و در ادامه ریشه های غیر اسلامی این عقاید را در مکاتب غیر اسلامی بررسی نمودیم.

در شماره های بعد از این سلسله مقالات به بررسی دقیق تر این عقاید و اعمال انحرافی و مخالفت آن ها با تعالیم اسلام خواهیم پرداخت
ان شاء الله تعالی ادامه دارد...

ص: 130

- 1- سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی، هرمس، چاپ اول 1383.
- 2- وحدت وجود (به روایت ابن عربی و اکهارت)، قاسم کاکایی، هرمس، چاپ سوم 1385.
- 3- فلسفه و عرفان محمد صدر زاده، شهر آب چاپ سوم 1386 و
- 4- تحقیق و بررسی در تاریخ تصوف، عباسعلی عمید زنجانی، دارالکتب اسلامی، چاپ دوم 1367.
- 5- سیر تکاملی و اصول و مسایل عرفان و تصوف سید یحیی یشری، دانشگاه تبریز، 1368.
6. ارزش میراث صوفیه، عبدالحسین زرین کوب، امیر کبیر، چاپ پنجم 1362.
7. تاریخ فلسفه و تصوف، علی نمازی شاهرودی، موسسه فرهنگی نبا، چاپ اول 1378.
- 8- سنت ارسطویی و مکتب نوافلاطونی، حسین کلباسی اشتری، کانون پژوهش، چاپ اول 1380.
- 9- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، قاسم غنی، انتشارات هرمس، چاپ اول 1386.
- 10- نفحات الانس به تصحیح مهدی توحیدی پور، انتشارات کتاب فروشی محمودی 133 ه.ق.
- 11 - سرچشمه تصوف در ایران، سعید نفیسی، اساطیر، چاپ دوم 1385 .

از تشریح و بیان آیات گذشته روشن شد که منظور از «الصادقین» (1) و «الوسیله» (2) و «الذین انعمت علیهم» (3)، اهل بیت پیامبرند و نیز مراد از «واعتصموا بحبل الله» در آیه 103 سوره آل عمران، تمسک به قرآن و اهل بیت علیهم السلام است. اکنون این سوال مطرح است که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه کسانی هستند؟ برای پاسخ به این سؤال و این که کسی نتواند دیگران را در زمره اهل بیت علیهم السلام به شمار آورد، لازم است توضیحات بیشتری ارائه شود. لذا در این بخش نظر فخر رازی و سایر مفسرین عامه در مورد آیه تطهیر بیان شده، سپس موضوع تبعیت از اهل بیت علیهم السلام و نیز مصداق خلفای پیامبر طلبی الله علیه و آله و سلم مورد بحث قرار گرفته است.

1. تفسیر آیه تطهیر

2. روایات مبین مصداق اهل بیت علیهم السلام

3. پیروی از عترت

4. استقرار خلافت در قریش

5. تعداد خلفاء (12 نفر)

6. سرگردانی برخی در شناخت 12 خلیفه قریشی

7. نشانه روشن (برای شناخت 12 خلیفه)

8. نظر فخر رازی درباره «اولی الامر» و انحراف او

ص: 133

1- توبه، 119.

2- مائده، 35

3- فاتحه

از آیه 33 سوره احزاب که شرحش گذشت و روایات بسیاری که در کتب مفسرین و محدثین عامه و شیعه موجود است به روشنی استفاده می شود که مقصود از «اهل بیت»، امام علی، حضرت فاطمه، امام حسن، امام حسین و امام سلام الله علیهم اجمعین از اولاد ایشان می باشد.

برخی از مفسرین عامه نظیر قرطبی در «الجامع لاحکام القرآن» و آلوسی در «روح المعانی» به دلیل قرار گرفتن آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) در میان آیاتی که مربوط به همسران پیامبر است، منظور از «اهل بیت» را زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته و البته همه توان خود را در جهت اثبات آن صرف نموده اند و لکن نتوانسته اند روایاتی که اهل بیت را حضرت علی و حضرت زهرا و دو فرزندشان علیهم السلام معرفی نموده است را نادیده بگیرند.

فخر رازی «اهل بیت» را همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته است، ولی به خاطر ضمیر جمع مذکر مخاطب، آن ها را در کنار علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام قرار داده است.

متن عبارت فخر رازی چنین است:

(لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) ای یزیدل عنكم الذنوب و يطهرکم ای یلبسکم خلع الكرامة، ثم ان الله تعالى ترك خطاب الموثثات و خاطب بخطاب المذکرین بقوله (لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) لیدخل فيه نساء أهل بيته و رجالهم و اختلف الاقوال فی اهل بیت و الأولى أن يقال هم اولاده و أزواجه و الحسن و الحسين منهم و علی منهم...

(لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) یعنی گناهان را از شما برطرف کند.

(وَيُطَهِّرْكُمْ) یعنی به شما لباس مخصوص کرامت بپوشاند، آن گاه خداوند در (بین آیات مربوط به همسران پیامبر) به کارگیری ضمیر در مؤنث را ترک فرمود و به صورت خطاب مذکر فرمود: (لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ

الرَّجْسِ) برای این که زنان و مردان اهل بیت را مشمول این خطاب قرار دهد. در این که اهل بیت چه کسانی هستند اختلاف آراء وجود دارد، ولی بهترین آن ها این است که آن ها این است که بگوییم اهل بیت عبارتند از فرزندان و همسران پیامبر و علی و حسن و حسین و... (1)

کسی به روش قرآن در بیان مطالب آشنا باشد می داند که ترتیب آیات لزوماً به معنای مرتبط بودن آن ها نیست علاوه بر این که از سیاست کلی قرآن کریم برای حفظ آیات از تحریف لفظی، بیان فضایل و مناقب امامان در اثنای آیات دیگر است. آن چه فخر رازی با توجه به ضمیر «کم» در «یطهرکم» بیان داشته است تنها یکی از احتمالات مسئله است و احتمال دیگر این است که زنان پیامبر داخل در اهل بیت نباشند و ضمیر جمع مذکر جهت دیگری دارد آن جهت کدام است؟ روش امن رجوع به روایات مورد اتفاق فریقین است.

روایات مبین مصداق اهل بیت

قالت عائشة خرج النبي صلي الله عليه وآله وسلم غداةً وعليه مرطٌ مرحلٌ من شجرِ أسود، فجاء الحسنُ بن علي فأدخله ثم جاء الحسين فدخل معه، ثم جاءت فاطمة فأدخلها، جاء علي فأدخله ثم قال (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (2)

عائشه می گوید: صبحگاهی پیامبر خارج شد در حالی که عبای منقوشی از موی سیاه بر دوشش بود. حسن بن علی آمد او را زیر عبایش گرفت سپس حسین آمد، او را زیر عبا جای داد. پس از او فاطمه آمد او را زیر عبا آورد و سرانجام علی آمد او را زیر عبا جا داد آن گاه آیه شریفه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) را قرائت فرمودند.

أما أن أم سلمة قالت: نزلت هذه الآية في بيتي فدعا رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم علياً وفاطمةً وحسيناً فدخل معهم تحت كساء خيبري وقال: «هؤلاء أهل بيتي» و

ص: 135

1- تفسیر کبیر، فخر رازی، ج 25، ص 209.

2- صحیح مسلم، ج 4، ح 2424

قرأ الآيه - وقال (الهم اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا) فقالت ام سلمه: وانا معهم يا رسول الله؟ قال أنتِ على مكانك وانتِ على خير. (1)

ام سلمه گفت: این آیه در خانه من نازل شد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند آن گاه همراه آن ها در زیر یک عبا ی خیبری جای گرفتند و فرمودند «اینان اهل بیت من هستند» - و آیه تطهیر را تلاوت فرمودند و گفت خداوندا هرگونه پلیدی را از آنان دور کن و آن ها را در نهایت پاکی قرار ده». در این موقع ام سلمه پرسید: ای پیامبر خدا آیا من هم مانند ایشانم، فرمودند: تو جایگاه خود را داری و نیکوکاری.

اخرج الترمذی و الحاكم و صححاه و ابن جریر، و ابن المنذر، و ابن مردويه و البيهقي في سننه من طُرُق عَنْ ام سَلْمَةَ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهَا قَالَتْ فِي بَيْتِي نَزَلَتْ (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...) وَ فِي الْبَيْتِ فَاطِمَةُ وَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَجَلَّلَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِكِسَاءٍ كَانَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: هُوَ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً. وَ جَاءَ فِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ أَنَّهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ أَخْرَجَ يَدَهُ مِنَ الْكِسَاءِ وَ أَوْمَأَ بِهَا إِلَى السَّمَاءِ وَ قَالَ اللَّهُمَّ هُوَ أَهْلُ بَيْتِي وَ خَاصَّتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً ثَلَاثَ مَرَّاتٍ... وَ جَاءَ فِي رِوَايَةٍ أَخْرَجَهَا الطَّبْرَانِيُّ عَنْ ام سَلْمَةَ أَنَّهَا قَالَتْ: فَرَفَعْتُ الْكِسَاءَ لِأَدْخُلَ مَعَهُمْ فَجَذَبَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ مِنْ يَدِي وَ قَالَ إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ.... وَ أَخْبَارَ إِدْخَالَ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ ابْنَيْهَا رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمْ تَحْتَ الْكِسَاءِ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ اللَّهُمَّ هُوَ أَهْلُ بَيْتِي وَ دَعَائُهُ لَهُمْ وَ عَدَمُ إِدْخَالِ ام سَلْمَةَ أَكْثَرَ مِنْ أَنْ تَحْصِيَ. (2)

این روایت را ترمذی و حاکم نقل کرده اند و آن را جزء روایات صحیح قلمداد نموده اند. هم چنین ابن جریر ابن منذر، ابن مردویه و بیهقی در کتاب سنن خود از طرق مختلف از ام سلمه رضی الله عنهما نقل کرده اند که گفت آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ

ص: 136

1- تفسیر قرطبی، ج 14، ص 183 به نقل از ترمذی و دیگران

2- تفسیر آلوسی، ج 22، ص 15.

الرَّجَسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...) در خانه من نازل شد، در حالی که فاطمه، علی، حسن و حسین علیهم السلام در خانه بودند آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با عبايي که بر دوش داشت آنان را پوشانید سپس فرمودند: (خدایا) این ها اهل بیت من هستند، پس رجس و پلیدی را از آن ها بزدای و آنان را در نهایت پاکی قرار ده. و در بعضی از روایات آمده است که آن حضرت علیه الصلاة و السلام دستش را از عبا بیرون آورد، به آسمان اشاره کرد و سه بار فرمود: پروردگارا! این ها اهل بیت و نزدیکان من هستند پس هر گونه رجس و آلايش را از آنان دور کن و پاک و منزّهشان گردان... و در روایتی که طبرانی از امّ سلمه نقل کرده آمده است که گفت: من عبا را بلند کردم که همراه آنان داخل عبا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را از دستم جدا کرده و فرمودند تو نیکوکار و بر شوم خیری...

و اخبار مربوط به کشیدن عبا بر روی علی و فاطمه و پسران آن ها علیهم السلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فرموده آن حضرت علیه الصلاة و السلام که بار خدایا «اینان اهل بیت من هستند» و ممانعت از داخل شدن دیگران در زیر عبا حتی امّ سلمه که بانوی مؤمنی بود، بیش از آن است که به شمارش آید.

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، بن رسول الله صلي الله عليه وسلم كان يَمُرُّ بباب فاطمه رضي الله عنها ستة أشهر إذا خَرَجَ لِصَلْوَةِ الْفَجْرِ يَقُولُ: الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (1)

از انس بن مالک نقل شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طول شش ماه هر گاه برای نماز صبح خارج می شدند از درب خانه فاطمه سلام الله علیها عبور می کردند، در حالی که می فرمودند: الصلاة یا اهل بیت (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ...).

جای بسی تأسف است که با وجود چنین روایات صریحی در باب معرفی اهل بیت علیهم السلام تعصب، به برخی اجازه نمی دهد که حقیقت را پذیرفته و وجود خود را خالصانه تسلیم امر ولایت ائمه علیهم السلام نمایند.

ص: 137

اکنون که منظور از اهل بیت علیهم السلام مشخص گردید، این سؤال مطرح می‌گردد که چرا خدای تعالی آنان را از هر پلیدی پاک نموده و آنان را در قرآن معرفی نموده است؟ با اندک تأملی مشخص است که غرض این است که مسلمانان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آسودگی خاطر به ایشان مراجعه نموده و دچار سردرگمی و حیرت نگردند.

در تأیید این پاسخ، آیات و روایات متعددی وجود دارد. یکی از آیاتی که بیان گر لزوم اطاعت از ائمه معصومین علیهم السلام می‌باشد آیه 59 سوره نساء است که می‌فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)

ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و مطیع پیامبر و صاحبان امری که از شما هستند، باشید.

آنان که خود را از اطاعت اهل بیت علیهم السلام محروم ساختند، در تفسیر این آیه شریفه توجیهاات مختلفی را مطرح کرده اند. از جمله این که گفته اند منظور از اولی الامر:

- هر کسی است که به حکومت دست پیدا کند.

- هر کسی است که به حکومت دست پیدا کرده و عادل باشد.

- حاکم وقت است، در صورتی که دستورات وی خلاف شریعت نباشد.

- کسانی هستند که پیامبر آن‌ها را فرمانده لشکر قرار می‌داد و یا به نمایندگی از طرف خود به شهرها اعزام می‌فرمود. البته تمامی این برداشت‌های موجود در کتب عامه با دلائلی محکم رد شده است که در جای خود بیان خواهد شد.

فخر رازی در تفسیر این آیه، طریق درستی را طی نموده، لیکن متأسفانه در پایان به بیراهه کشیده شده است. قبل از نقل سخن وی می‌بایست به روایات مربوط به آیه مذکور که در قالب دو دسته قابل طرح است اشاره کرد.

بخاری پس از ذکر آیه فوق روایات مربوط به این که «خلافت همیشه در قریش باقی می ماند» را نقل می کند و روایات مذکور را با آیه 59 سوره نساء مرتبط می داند و امامان قرشی (1) را با «اولی الامر» منطبق می داند. در حدیثی که بخاری نقل می کند، آمده است: قال ابن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لا يزال هذا الامر في قرش ما بقي منهم اثنان. (2)

ابن حجر عسقلانی در شرح این روایت می نویسد: قوله (لا يزال هذا الامر في القریش ای الخلافة یعنی لا يزال الذی یلیها قرشیا). (3) «هذا الامر في القرش..» منظور از «امر» در روایت مزبور خلافت است، یعنی کسی که همواره خلافت را در دست دارد، قرشی است.

ابن حجر به اشکالاتی که در این باره به ذهن می رسد، چنین پاسخ می دهد:

و اما ما احتجّ به مَنْ لَمْ يعين الخلافة في قرش من تأمير عبدالله بن رواحة و زيد بن حارثة و اسامة و غيرهم في الحروب فليس من الامامة العظمى في شيء... قال عياض: و لا حجة فيها لان الإمارة بالأئمة في هذا الاحاديث الخلفاء و الآفقد قدم النبي صلى الله عليه وآله و سلم سالماً مولى ابي خذيفه في امامة الصلوة و ورائه جماعة من قرش و قدم زيد بن حارثة و ابنه اسامة بن زيد و معاذ بن جبل و عمر بن العاص في التأمير في كثير من البعوث و السرايا و معهم جماعة من قرش. (4)

از عبارت بالا معلوم می شود عدّه ای که منظور از «اولی الامر» را در آیه، مأمورین اعزام شده از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی سایر شهرها یا فرماندهان لشکر می دانند، به استناد این که عدّه ای غیر قرشی توسط پیامبر به امارت منصوب شده اند، این روایت را متناقض با عمل آن حضرت دانسته اند. لکن ابن حجر می گوید: منظور

ص: 139

1- منسوب به قبیله قریش.

2- صحیح بخاری کتاب الاحکام، باب الامراء من قریش، صحیح مسلم، ص 1452.

3- فتح الباری، ج 13، ص 14

4- همان، ص 119.

از امارت در این روایت امارت لشکر و مانند آن نیست، بلکه مراد «امامت عظمی» است.

ابن حجر به همه اشکالات پاسخ می دهد لکن در نهایت به اشکال دیگری اشاره می کند و آن این است که طبق این روایت خلافت باید تا آخر الزمان در خاندان قریش باشد.

نظر به این که علمای عامه نمی توانند ثابت کنند که امر خلافت در حال حاضر در خاندان قریش تداوم یافته است، ناگزیر باید اعتراف کنند که این روایت تنها با معتقدات شیعه سازگار است.

تعداد خلفا 12 نفر

در همین زمینه روایت دیگری وجود دارد که تعداد خلفا را 12 نفر معرفی می کند که همگی از قریش اند:

عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ سَمْرَةَ يَقُولُ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ:

«لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً» ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً لَمْ أَفْهَمَهَا فَقُلْتُ لَأَبِي مَا قَالَ؟

فَقَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ. (1)

عزت اسلام همواره با دوازده خلیفه برقرار خواهد بود که همه آن ها قریشی می باشند. (2)

ص: 140

1- صحیح مسلم، ج 3، ص 1453

2- مشابه این روایت در صحیح ترمذی، ج 3، باب 40 و مستدرک الصحیحین ج 5، ص 702 نیز نقل شده است.

بخاری نیز روایت مربوط به 12 خلیفه قرشی را نقل می کند و ابن حجر در شرح آن، پس از نقل سایر روایات مشابه از صحیح مسلم، سنن ابی داوود، طبرانی و مسند احمد، به بیان اظهار نظرهای برخی از علمای عامه نظیر قاضی عیاض، ابوالحسین منادی و ابن جوزی می پردازد و از آشفتگی فکری آنان سخن می گوید.

بخشی از این اظهار نظرها در مورد معانی روایت و مقصود از دوازده خلیفه بدین قرار است:

1- به دلیل این که در روایت گفته نشده «لایلی إلا اثنا عشر» هیچ اشکالی ندارد که تعداد خلفای قرشی بیش از دوازده نفر باشد.

2- ممکن است منظور این باشد که دوازده نفر از پیشوایان عادل قرشی استحقاق خلافت را دارند.

3- احتمال دارد منظور این باشد که در زمان واحد، دوازده نفر خلیفه قرشی وجود داشته باشند، هم چنان که در قرن پنجم، شش خلیفه در اندلس و بقیه (تا دوازده نفر) در مصر بغداد و سایر بلاد اسلامی حکومت می کردند.

4- معنای احتمالی دیگر آن است که در زمان عزت و قوت اسلام، دوازده خلیفه وجود داشته که هر کدام تأیید اجتماع مردم را نیز دارا بودند. در این جا ابن حجر، این اشکال را مطرح می کند که با حکومت همزمان دوازده خلیفه اجتماعی شکل نگرفته بلکه این خود عین افتراق است.

5- منظور این است که دوازده خلیفه بعد، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خلافت می کنند و این توجیه با تعداد خلفای بنیامیه منطبق است، لکن مشکل دیگری که به وجود می آید، این است که اولین خلیفه بنی امیه یزید بن معاویه و آخرین آن ها مروان حمار است که تعدادشان به سیزده خلیفه می رسد (در این نظر عثمان، معاویه و ابن زبیر بعثت این که جزء صحابه بوده اند، بحساب نمی آیند) اما این مشکل نیز با اضافه کردن مروان بن حکم قابل حل است و در این صورت تعداد خلفا 12 خواهد بود.

6- احتمال دارد خلافت این دوازده نفر، بعد از ظهور مهدی در آخر الزمان باشد.

7- منظور، دوازده خلیفه در تمامی مدت حکومت اسلام است؛ آن دسته از خلفایی که به حق عمل می کنند (اگر چه پشت سر هم نباشند).

ابن حجر در پایان، دوازده خلیفه قرشی را این گونه معرفی می کند:

احتمال اول: ولید بن یزید بن عبدالملک، خلفایی از بنی امیه که مردم بر خلافت آن ها اجماع داشته اند و خلفای راشدین.

احتمال دوم: کسانی که خلافتشان کوتاه بوده مانند معاویه بن یزید و مروان بن حکم و تمامی خلفا از زمان ابوبکر تا عمر بن عبدالعزیز.

(1)

نشانه و آدرس روشن

روشن ترین راه برای شناخت دوازده خلیفه قرشی، توجه به روایات ذیل است:

1- قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: (إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ جَبَلٌ مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَأَنْتَهُمَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ) (2)

2- قال رسول الله: (لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ إِلَّا اثْنَانِ) (3)

3- قال رسول الله: (لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ) (4)

انطباق 12 خلیفه که از قریش اند با اهل بیت پیامبر که در روایات به آن تصریح شده است مسئله را روشن و احتمالات مذکور را منتفی می سازد. علاوه بر این که عدم جدایی اهل بیت از قرآن، خود شاهد واضحی است که مسئله خلافت در امتداد زمان است و احتمال اجتماع دوازده خلیفه در یک زمان را از ریشه منتفی است.

خلاصه مطلب: جمیع روایات، تعداد خلفا را دوازده نفر معرفی کرده و همه از قریش اند، خلافت این دوازده نفر که اهل بیت پیامبرند تا قیامت امتداد دارد و آن ها در قیامت به همراه قرآن در کنار حوض کوثر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رسند.

ص: 142

1- فتح الباری، ج 13، ص 211 - 215 با اختصار.

2- الدر المنثور، ج 2، ص 60

3- صحیح البخاری کتاب الاحکام، باب الامرا من قریش، صحیح مسلم، ج 3، ص 1452.

4- صحیح مسلم، ج 3، ص 1453.

درباره «اولی» و سپس به مناسبت اولی الامر، نظر مفسرین و دانشمندان عامه در مورد امتداد خلافت اولی الامر تا قیامت در قریش و دوازده خلیفه قرشی مطالبی بیان شد.

اکنون نظر فخر رازی را درباره مصداق «اولی الامر» در آیه 59 سوره نساء بیان می کنیم:

(المسألة الثالثة) اعلم ان قوله (و اولی الامر منکم) یدلّ عندنا علی أنّ اجماع الأمة حُجَّةٌ و الدلیل علی ذلك أنّ الله تعالی أمر بطاعة اولی الامر علی سبیل الجزم فی هذه الآیه و مَنْ أمر الله بطاعته علی سبیل الجزم و القطع لابدّ أن يكون معصوماً عن الخطأ إذ لو لم يكن معصوماً عن الخطأ كان بتقدير اقدمه علی الخطأ يكون قد أمر الله بمتابعته فيكون ذلك أمراً بفعل ذلك الخطأ، و الخطأ لكونه خطأ منهياً عنه فهذا يفضي الى اجتماع الأمر و التّهي في الفعل الواحد بالاعتبار الواحد و انه محالٌ فتبت أنّ الله تعالی أمر بطاعة اولی الامر علی سبیل الجزم و ثبت أنّ كلّ مَنْ أمر الله بطاعته علی سبیل الجزم و جَبَّ أن يكون معصوماً عن الخطأ فثبت قطعاً أن اولی الامر المذكور في هذه الآیه لابدّ و أن يكون معصوماً ثم نقول: ذلك المعصوم اما مجموع الأمة او بعض الامة، لا جائز أن يكون بعض الامة لانا بيننا أنّ الله تعالی و جَبَّ طاعة اولی الامر في هذه الآیه قطعاً و ايجاب طاعتهم قطعاً مشروط بكوننا عارفين بهم قادرين علی الوصول اليهم و الاستفادة منهم و نحن نعلم بالصدّورة أنا في زماننا هذا عاجز عن معرفة الامام المعصوم و عاجز عن الوصول اليهم و عاجز عن استفادة الدين و العلم منهم و اذا كان الأمر كذلك علمنا أنّ المعصوم الذي أمر الله المؤمنين بطاعته ليس بعضاً من ابعاض الامة و لا طائفة من طوائفهم و لما بطل هذا و جَبَّ أن يكون ذلك المعصوم الذي هو المراد بقوله (و اولی الامر) أهل الحلّ و العقد من الامة و ذلك يوجب القطع بانّ اجماع الامة حُجَّة. (1)

ص: 143

همان طور که ملاحظه می شود نظر او درباره اولی الامر، مشابه نظری است که درباره (وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) (1) ارائه کرده است. وی می گوید:

- امر به اطاعت از اولی الامر بصورت جزمی است.

- کسی که خداوند بصورت قطع و جزم، به اطاعت او امر کرده قطعاً می بایست معصوم از خطا باشد.

- چنین شخصی چنان چه معصوم از خطا نباشد، احتمال دارد دستور نادرستی صادر کند و چون اجرای دستور خطا جزء منهیات است و عمل به دستور اولی الامر جزء واجبات، بنابراین اجتماع امر و نهی در امر واحد پیش می آید که خطا است.

- بنا بر سخن فوق، اولی الامر باید معصوم باشد.

- اگر این معصوم از افراد ائمت باشد، طبیعی است که باید همگان او را بشناسند چون در حال حاضر معصومی را نمی شناسیم، بنابراین منظور از «اولی الامر» اهل حلّ و عقد یا اجتماع ائمت است.

این خلاصه ای از نظر فخر رازی در تفسیر آیه 59 سوره نساء بود.

ملاحظه می شود وی نیمی از راه را درست پیموده است و ناگاه در پایان به بیراهه کشیده شده است. زیرا اولی الامر را مطابق ذهنیات خود به اهل حل و عقد تفسیر کرده است. به فخر رازی می گوئیم این که شما معصومی را نمی شناسید دلیل بر عدم وجود معصوم نیست. علاوه بر این که با وجود معصوم که خود به آن اعتراف کردید لازم است که خداوند آن را به مردم معرفی کند و معرفی هم کرده است و آن اهل بیت رسول خداوند که لحظه ای از قرآن جدا نمی شوند.

ص: 144

O فخر رازی در تفسیر آیه مذکور، پس از اعتراف به حقایقی به نتیجه صحیح نرسیده است و در نهایت اولی الامر را به اجماع امت تفسیر می‌کند. و این در حالی است که آیات قرآن، بر وجوب اطاعت و پیروی اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد.

O آیات کونوا مع الصادقین، صراط الذین انعمت علیهم و ابتغوا الیه الوسیله و اعتصموا بحبل اللہ، انما یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت. و آیه اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دلالت بر لزوم پیروی از اهل بیت دارند.

O طبق روایات متواتر تنها یک گروه نجات خواهند یافت و بر اساس روایات ثقلین، روشن می‌شود که قرآن و عترت در کنار هم مایه نجات و هدایت اند.

O اهل بیت عبارت اند از حضرت علی، فاطمه، حسن، حسین و نه امام از اولاد امام حسین علیهم السلام.

O علمای عامه نتوانستند برای روایت «خلفای پس از من دوازده نفرند و همگی از قریش اند» مصداقی بیابند و نیز حاضر نشدند به مصداق واقعی آن تن در دهند.

- 1- قرآن مجید.
- 2- تفسیر کبیر فخر رازی، چاپ مصر [المصبعة الیهة المصریه]، 1357هـ-، 1938م.
- 3- صحیح مسلم، چاپ بیروت، 1374 هـ- 1955م.
- 4- تفسیر قرطبی، چاپ قاهره، 1387هـ-، 1967م.
- 5- روح المعالی آلوسی بغدادی، چاپ احیاء التراث العربی بیروت، 1405هـ-، 1989م.
- 6- المستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری، دار المعرفة بیروت، 1418هـ- 1998م.
- 7- صحیح بخاری، چاپ احیاء التراث العربی بیروت.
- 8- فتح الباری فی شرح صحیح بخاری للامام الحافظ شهاب الدین ابن حجر عقلانی، چاپ بیروت.
- 9- الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، چاپ بیروت، 1983م.

مطالعه تاریخ از آن جا که چگونه زیستن را به آدمی می آموزد همواره مفید و لذت بخش بوده و هست. ولی در این میان، مطالعه تاریخ اسلام، به دلیل بالندگی و پویایی ویژه ای که دارد، طبیعتاً از جایگاه مهمی برخوردار است. زیرا کسانی که در سایه این دین آسمانی پرورش یافتند هر یک هم چون شمعی سوختند، ولی نور معرفت را در جان تاریک انسان ها به ودیعت نهادند.

1. رشید هجری قهرمان محبت

2. علم منایا و بلایا

3. طلاع اهل بیت علیهم السلام برغیب

4. توجه امیرالمؤمنین علیه السلام به شاگردان خویش

5. استقامت رشید تا شهادت

6. قطع دست، پا و زبان رشید توسط ابن زیاد

ص: 149

از جمله کسانی که مطالعه زندگی و فضائلش، روح تشنه آدمی را سیراب می کند، «رشید هجری» است. وی یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به دلیل معرفت والایش و استقامتی که در مسیر حق از خود نشان داد، نامش را به عنوان یکی از شیعیان و محبین اهل بیت علیهم السلام جاودانه ساخت.

امیرالمؤمنین علیه السلام به رشید، عنایت خاصی داشت و علم منایا و بلایا را به او آموخت، به همین دلیل به وی «رشید البلایا» گویند. این علم به انسان، امکان اطلاع از زمان مرگ و نیز زمان نزول بلا و گرفتاری ها را می دهد کرامات زیادی از وی نقل شده است از جمله ورودش به خانه ابی اراکه بدون این که دیده شود در حالی که این زیاد بشدت در جستجوی او بود. (1)

تنها یکی از خدمات این مرد بزرگ، روایات نابی است که از وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده، از جمله حدیثی که از حبه غربی روایت کرده که او گفت: شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند:

ص: 150

1- رشید در همان زمانی که ابن زیاد سخت در جستجوی او بود، به خانه ابی اراکه رفت و این در حالی بود که او با عده ای جلوی درب خانه اش نشسته بود. ابی اراکه وحشت زده وارد خانه شد و به رشید گفت: مرا کشتی و بچه هایم را یتیم کردی، چرا این گونه آشکارا وارد منزل شدی، هم اکنون ابن زیاد با خبر خواهد شد. رشید به او گفت: ناراحت نباش، کسی مرا ندید. ابی اراکه با تعجب برگشت و از همراهان خود پرسید: آیا شما کسی را ندیدید که وارد منزل من شود؟ همه گفتند: خیر. ابی اراکه، برای آن که اطمینان یابد، رشید را به اتاقی برد و دست و پایش را بست، آن گاه به دربار رفت تا از این که آیا کسی ورود او را به خانه اش گزارش نموده یا خیر آگاهی یابد. ولی زمانی که به دربار رسید، مشاهده کرد که رشید سوار بر مرکبی وارد مجلس شد و ابن زیاد از او بخوبی خوش آمدگویی کرد. ابی اراکه به ابن زیاد گفت: این مرد کیست؟ گفت: او برادری از مردم شام و غریب است. ابی اراکه به خانه بازگشت، رشید را در جای خودش یافت و به او گفت تو با وجود داشتن چنین کرامتی، از این پس هرگاه خواستی به خانه من بیا (بحار الانوار، ج 42، ص 140، باب 122، ح 23).

ما بزرگوارانیم و آنان که از ما در گذشته اند فرزندان انبیائند، حزب ما حزب خداست و گروهی که سرکشی از دستورات ما کنند حزب شیطانند، هر کس ما را با دشمنان یکسان کند از ما نیست. (1)

با آن که همه خلق جهان در نعم اند *** مردم همه راهی دیار عدم اند

فرمود قلیل من عبادی قرآن *** چون شکر گزاران خداوند کم اند

تاریخ اسلام، گواهی می دهد که بعد از رحلت آن حضرت گروهی با انکار وصایت حضرت علی علیه السلام از انوار تابناک اسلام فاصله گرفته و به سوی ظلمت شتافتند. (2)

ص: 151

1- رشید، جزء ۲ معدود کسانی بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در طریق حق، ثابت ماند و این همان پیامی است که قرآن به ما ابلاغ نموده است: (وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ) (سبأ، 13) و اندکی از بندگانی که سپاس گزارند (بحار الانوار، ج 23، ص 322 روایت 39)

2- بحار الانوار، ج 23، ص 322 باب 18، ح 39: الكليني عن محمد بن يحيى عن ابن عيسى عن ابن محبوب عن عبد العزيز العبدى عن ابن أبي يعفور قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اني اخالط الناس فيكثر عجبى من اقوام لا يتوالونكم ويتوالون فلانا وفلانا لهم امانه و صدق و وفاء و اقوام يتوالونكم ليس لهم تلك الامانه و لا- الوفاء و لا الصدق قال فاستوى ابو عبد الله عليه السلام جالسا و اقبل على كالمغضب ثم قال لا دين لمن دان بولايه امام جائر ليس من الله و عتب على من دان بولايه امام عادل من الله قلت لا دين اولئك و لا عتب على هولاء ثم قال الا تسمع قول الله عزوجل الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور من ظلمات الذنوب الى نور التوبه او المغفره لولايتهم كل امام عادل من الله قال و الذين كفروا اولياءه الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات فإى نور يكون للكافر فيخرج منه انما عنى بهذا انهم كانوا على نور الاسلام فلما توالوا كل امام جائر ليس من الله خرجوا بولايتهم اياهم من نور الاسلام الى ظلمات الكفر فوجب الله لهم النار مع الكفار فقال اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون.

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) (1)

و آنان که کافر شدند سرپرستان طاغوت است که از نور به سوی ظلمت سوقشان می دهد.

با این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بارها فرمودند: **علي مع الحق (2)** و الحق مع علی یدور حیث ما دار **(3)** ب ولی تنها گروه اندکی این سخن را با جان و دل پذیرفتند و مصداق نور علی نور **(4)** شدند. در میان این هدایت یافتگان نیز، افراد بسیار اندکی، میثم وار و یا حجرگونه، هستی خود را در راه رضای دوست، در طبق اخلاص نهادند.

ص: 152

1- بقره، 257

2- علاوه بر علمای شیعه، اهل تسنن نیز بر صحت این حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند: **علي مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث ما دار، اتفاق نظر دارند.** از جمله ابن ابی الحدید و غزالی در احیاء العلوم که گرچه تعصب شدیدی داشت وقتی در کتاب خود می گوید: هیچ آگاهی نتوانسته است علی را تخطئه کند، یعنی مسیر او همواره صحیح بوده است.

3- علامه مورخ زینی دحلان می نویسد: ابوبکر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است: **كنتُ مولاة فعلی مولاة ادر الحق معه حیث دار - هر کس من حاکم بر اویم علی رهبر اوست... خدایا هر جا علی باشد، حق را آن جا قرار ده.** (فتح المبین فی فضائل الخلفاء الراشدين، چاپ حاشیه سیره النبویه، ج 2، ص 161 - 162)

4- مراد از نور اول، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از نور دوم امیرالمؤمنین علیه السلام است، شاهد این بر این سخن این حدیث است **عن مسعدة بن صدقة قال قال قص ابو عبدالله عليه السلام قصه لفريقين جميعا في الميثاق حتى بلغ الاستثناء الله في الفريقين، فقال ان الخير والشر خلقان من خلق الله له فيهما المشية في تحويل ما شاء فيما قدر فيها حال عن حال و المشية فيما خلق لهما من خلقه في منتهى ما قسم لهم من الخير و الشر و ذلك ان الله قال في كتابه الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات فالنور هم آل محمد عليهم السلام و الظلمات عدوهم (بحار الانوار، ج 23، ص 310، باب 18، ح 12)**

با توجه به زندگی رشید و روایاتی که درباره او به ما رسیده است، می توان دلیل رسیدن به چنین مقام والایی را در موارد ذیل خلاصه کرد: زمینه پاک، حقیقت طلبی، تلاش در عبادت و بندگی، اعتقاد به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و کوشش در تقرب بسوی خداوند متعال بوسیله محبت آل رسول علیهم السلام و اطاعت از آنان.

در منزلت رشید هجری همین بس که از بهترین اصحاب چهار امام یعنی امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام بوده است. و مهم تر این که از وی در روایات با عنوان باب امیرالمؤمنین، (1) امام حسن (2) و امام حسین (3) یاد شده است.

ملازمت رشید با وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام، یکی از مهم ترین علل رشد معنوی اوست. وی می گوید:

ص: 153

1- بحار الانوار، ج 44، ص 112، باب 21، ج 6: اصحابه اصحاب ابیه و بابه قیس بن ورقا المعروف بسفینه و رشید الهجری و یقال و میثم التمار.

2- بحار الانوار، ج 44، ص 110، باب 21، ج 2: من اصحاب الحسن بن علی علیه السلام عبد الله بن جعفر الطیار و مسلم ابن عقیل و اصحابه من خواص ابیه مثل حجر و رشید و رفاعه و کمیل و المسیب و قیس و ابن واثله و ابن الحمق و ابن ارقم و ابن صرد و ابن عقله و جابر و الدولی و حبه و عبایه و جعید و سلیم و حبیب و الاحنف و الاصبغ و الاعور مما لا تحصی کثره

3- بحار الانوار، ج 45، ص 330، ج 4، باب 48: ابناؤه علی الاکبر الشہید أمه برة بنت عروة بن مسعود الثقفی و علی الإمام و هو علی الاوسط و علی الاصغر و هما من شہربانویه و محمد و عبد الله الشہید من أم الرباب بنت امریء القیس الکندیة و فاطمه امها ام اسحاق بنت طلحة بن عبید الله و زینب و وزینب و أعقب الحسین من ابن واحد و هو زین العابدین و ابنتین و بابه رشید الهجری.

روزی با آن حضرت در راهی می رفتیم، که فرمودند: آیا آن چه من می بینم تو هم می بینی. گفتم: حجاب هائی برای شما کنار رفته، که از برای غیر شما برداشته نشده است. آن گاه حضرت فرمودند: می بینم مردی در آتش می سوزد و می گوید، ای علی برای من طلب بخشش کن. خداوند او را نبخشد. (1)

یکی از عقاید شیعیان آن است که اهل بیت علیهم السلام دارای علم غیب اند، گرچه عده ای به دلیل آن که همه آیات را در کنار یکدیگر بررسی نمی کنند، گمان کرده اند طبق آیه (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) (2) علم غیب، تنها از آن خداست، لیکن در برخی دیگر از آیات قرآن کریم آمده است که خداوند علم غیب را به بعضی از بندگان عطا می کند از جمله در سوره جن است که می فرماید:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِنْ أَتَىٰ مِنْ أَرْضِنَا مِنْ رَسُولٍ) (3)

او دانای غیب است و غیب خود را بر هیچ کس آشکار نمی سازد * مگر بر فرستادگانی که مورد پسند اویند.

بنابراین، مراد از این که اهل بیت علیهم السلام علم غیب دارند این است که ایشان اطلاع به غیب دارند. یعنی هر گاه چیزی را بخواهند بدانند ذات اقدس اله آنان را بر آن مطلع می سازد. در روایات نیز به این نکته اشاره شده است.

نکته قابل توجه این است که امامان برای کسانی که منکر علم غیب آنان بودند، به علم رشید هجری به زمان مرگ افراد، استدلال می کردند. و این خود، نشانگر این است که رشید دارای چنین علمی بوده است. بی شک زمانی که رشید که تنها یکی از شاگردان ائمه علیهم السلام، بود افتخار دانستن چنین علمی را دارد، آگاهی امامان علیهم السلام از این علم و بلکه آگاهی هایی فراتر از آن امری سنگین نخواهد بود.

ص: 154

1- بحار الانوار، ج 41، ص 210: قال رشيد الهجری كنتُ في بعض الطريق مع علي بن أبي طالب عليه السلام إذا التفت فقال: يا رشيد اتری ما أرى قلتُ لا- يا أمير المؤمنين وانه ليكشفُ لك من الغطاء ما لا يكشفُ لغيرك قال إني أرى رجلاً في ثبج من نار يقولُ يا علی استغفر لي، لا غفر الله له.

2- بقره، 257

3- نمل، 65

امام کاظم علیه السلام به شخصی به نام اسحاق (1) که در دل، درباره علم امام تردید داشت و با خود می گفت؛ چگونه ممکن است امام از زمان مرگ شیعیانش خبر دهد، فرمودند:

ای اسحاق، رشید که از اصحاب امامان قبل از من بود، علم به زمان مرگ افراد و بلاها داشت، پس امام سزاوارتر به چنین علومی است.

سرچشمه فیض و شور و هستی است امام *** پروانه بزم حق پرستی است امام

ای شیعه امام هفتم ما فرمود *** آگاه ز رمز و راز هستی است امام

از جمله پیش بینی های رشید، این بود که مردمی خواهند آمد که بصیرت و آگاهی آن ها در دین، بالاتر از کوشش و تلاش برخی اصحاب در عبادت خواهد بود. دختر رشید که قنوا نام داشت به پدر خود گفت: پدرم چه زیاد در عبادت تلاش می کنی! رشید به او گفت: دخترم بزودی مردمی می آیند، که آگاهی آن ها در دینشان از کوشش مردم آغاز اسلام در عبادت، بالاتر خواهد بود. (2) امروز میتوان تحقق خبر او را در برخی از مؤمنین مشاهده کرد.

میثم تمار، سواره بر حبیب بن مظاهر گذشت. حبیب به او گفت: شیخ اصلعی (کسی که جلوی پیشانیش مو ندارد) را می بینم که دارای شکم بزرگ است، کدو می فروشد و در راه حبّ اهل بیت به صلیب کشیده می شود و شکمش را پاره می کنند.

ص: 155

1- بحار الانوار، ج 42، ص 123 باب 122، ح 4: عن سيف بن عميره قال سمعت العبد الصالح ابا الحسن عليه السلام ينعي الى رجل نفسه، فقلت في نفسي وانه ليعلم مني يموت الرجل من شيعته، فقال شبه المغضب يا اسحاق قد كان رشيد الهجري يعلم علم المنايا و البلايا فالامام اولي بذلك.

2- بحار الانوار، ج 42، ص 139، باب 122، ح 22: عن ابي الجارود قال سمعت القنوا بنت الرشيد الهجري تقول قال ابي يا بنيه اميتي الحديث بالكتمان و اجعلى القلب مسكن الامانه و عن قنوا قالت قلت لابي ما اشد اجتهادك قال يا بنيه ياتي قوم بعدنا بصائرهم في دينهم افضل من اجتهادنا.

میثم در جواب گفت: من نیز مرد قرمز رنگی را با عمر طولانی می بینم که برای یاری پسر دختر پیامبرش خارج شده و کشته می شود و سرش در شهر کوفه گردانده می شود. کسانی که در آن جا بودند گفتند: ما دروغ گوتر از این دو مرد ندیده ایم. در همین هنگام رشید هجری بر آن ها وارد شد و از جریان مطلع گردید. آن گاه گفت: خدای رحمت کند میثم را، فراموش کرد بگوید: به کسی که سر او را می آورد صد درهم جایزه خواهند داد مردم گفتند: این، از آن دو هم دروغ گوتر است. ولی مدتی نگذشت که همه این امور واقع شد و آنان به صحت این اخبار پی بردند. (1)

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به رشید فرمودند: آن گاه که پسر زیاد، دست و پا و زبان را قطع کند چه می کنی؟ رشید گفت: آیا عاقبت کار بهشت است؟ حضرت فرمودند: آری، تو در دنیا و آخرت با من هستی (2)

ص: 156

1- بحار الانوار، ج 45، ص 92، باب 37، ح 33؛ عن فضیل بن الزبیر قال مر میثم التمار علی فرس له فاستقبل حبیب بن مظاهر الاسدي عند مجلس بني اسد فتحدثا حتی اختلفت اعناق فرسیهما ثم قال حبیب لکانی بشیخ اصلع ضخم البطن بیع البطح عند دار الرزق قد صلب فی اهل بیت نبیه علیهم السلام وبقصر بطنه علی الخشب فقال میثم وانی لاعرف رجلا احمر له ضفیرتان یخرج لنصره ابن بنت نبیه و یقتل و یجال براسه بالكوفه ثم افترقا فقال اهل المجلس ما راینا احدا کذب من هذین قال فلم یفترق اهل المجلس حتی اقبل رشید الهجری فطلبهما فسال اهل المجلس عنهما فقالوا افترقا و سمعناهما یقولان کذا وکذا فقال رشید رحم الله میثما نسی و یزاد فی عطاء الذی یجیبیء بالراس مائه درهم ثم ادبر فقال القوم هذا والله اکذبهم فقال الله ما ذهب الایام واللیالی حتی رایناه مصلوبا علی باب دار عمرو بن حرث و جیء القوم و براس حبیب بن مظاهر و قد قتل مع الحسین و راینا کل ما قالوا

2- بحار الانوار، ج 42، ص 136، باب 122، ح 17: عن اخبرنی امیرالمؤمنین علیه السلام فقال رشید کیف صبرک متی ارسل الیک دعی بنی امیه فقطع یدیک و رجلیک و لسانک قلت یا امیرالمؤمنین آخر ذلك الی الجنه فقال یا رشید انت معی فی الدنیا و الاخره قالت فوالله ما ذهب الایام حتی ارسل الیه عبید الله بن زیاد الدعی فدعاه الی البراءه من امیر المؤمنین علیه السلام فابی ان یرا منه فقال له الدعی فبای میتة قال لک تموت فقال له اخبرنی خلیلی انک تدعونی الی البراءه منه فلا ابرافتمدنی فقطع یدی و رجلی و لسانی فقال و الله لا کذبن قوله قال فقد موه فقطعوا یدیه و رجلیه و ترکوا لسانه فحملت اطراف یده و رجلیه فقلت یا ابه هل تجد الما لما اصابک فقال لا یا بنتی الا کالزحام بین الناس فلما احتملناه و اخرجناه من القصر اجتمع الناس حوله فقال آتونی بصحیفه و دواه اکتب لکم ما یرحمکم الی یوم الساعه فارسل الیه الحجام یقطع لسانه فمات رحمه الله علیه فی لیلته.

آئینه نور سرنوشت است رشید *** چون آینه ها پاک سرشت است رشید

وقتی خیر از شهادت او می داد *** فرمود علی اهل بهشت است رشید

نقل شده که آن حضرت همراه عده ای از جمله رشید، وارد باغ شخصی به نام «برنی» شدند و در زیر درخت خرمائی نشستند. خرمای تازه ای از درخت افتاد. رشید گفت: ای امیر مؤمنان، چه خرمای خوبی است. حضرت فرمودند: ای رشید تو را به همین درخت به صلیب می کشند. پس از آن رشید صبح و عصر به سراغ این درخت می آمد و آن را آب می داد. سال ها بعد چون رو به خشکی نهاد و شاخه هایش را قطع کردند، رشید دانست که مرگش نزدیک است. (1)

این قصه چنان شهرت یافت که حتی ابن زیاد هم از آن مطلع شد. لذا چون رشید را دستگیر کرد به او گفت: مولای تو علی، گفت من با تو چه می کنم؟ رشید گفت: مولایم فرمودند، ابن زیاد دست و پا و زبانت را قطع می کند و تو را به صلیب می کشد.

ص: 157

1- بحار الانوار، ج ص 137، باب 122 ح 18: عن فضیل بن زبیر قال خرج امیر المؤمنین صلوات الله علیه یوما الی بستان البرنی و معه اصحابه فجلس تحت نخلة ثم امر بنخلة فلقطت فانزل منها رطب فوضع بین ایدیهم قالوا فقال رشید الهجری یا امیر المؤمنین ما اطیب هذا الرطب فقال یا رشید اما انک تصلب علی جذعها قال رشید فکنت اختلف الیها طرفی النهار اسقیها و مضی امیر المؤمنین صلوات الله علیه قال فجتتها یوما و قد قطع سعفها قلت اقترب اجلی.

گفت: به خدا امروز سخن او را دروغ می سازم و فرمان آزادی او را داد، ولی قبل از خروج رشید از قصر پشیمان شد و دستور قطع دست و پای او را داد و گفت او را به درختی ببندند. اما برای تکذیب سخن حضرت علی، گفت زبانش را قطع نکنید. ولی چون دید رشید لحظه ای از ذکر فضایل مولایش علی باز نمی ایستد فرمان قطع زبانش را صادر کرد و بدین ترتیب خبر غیبی حضرت علی علیه السلام واقع گردید.

(1)

در محضر دوست رو سفیدست رشید *** از حب علی پر از امیدست رشید

با شوق زبان و دست و پایش را داد *** در راه ولایتش شهیدست رشید

ص: 158

1- بحار الانوار، ج 42، ص 124، باب 122، ح 7؛ عن زیاد بن النصر الحارثي قال كنت عند زیاد اذ اتى برشيد الهجري قال له زياد ما قال لك صاحبك يعني عليا عليه السلام انا فاعلون بك قال تقطعون يدي ورجلي و تصلبوني فقال زياد ام والله لا كذب حديثه خلو سبيله فلما اراد ان يخرج قال زياد والله ما نجد شيئا شرا مما قال له صاحبه اقطعوا يديه ورجليه و اصلبوه فقال رشيد هيهات قد بقي لي عندكم شيء اخبرني به امير المؤمنين عليه السلام فقال زياد اقطعوا لسانه فقال رشيد الان والله جاء التصديق لامير المؤمنين عليه السلام

از مجموعه مطالب ذکر شده چنین استفاده می شود:

○ رشید هجری از اصحاب خاص امیر المؤمنین علیه السلام بود.

○ علم غیب مختص خداست و خدا هر کس را بخواهد مطلع بر آن می کند و اهل بیت علیهم السلام اطلاع بر غیب دارند.

○ مواردی از اطلاع بر غیب توسط اهل بیت علیهم السلام به برخی از افراد خاصی داده شده است از آن جمله رشید هجری است که علم منایا و بلایا به او عطا شد.

ص: 159

1. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی ناشر دار الکتب الاسلامیه، نوبت چاپ چهارم، تاریخ انتشار بهار 62، چاپ خانه حیدری.

2. فتح المبين في فضائل الخلفاء الراشدين، چاپ حاشیه سیره النبویه.

ص: 160

حسن ختام - لزوم وجود حجت

یونس بن یعقوب می گوید: در محضر حضرت صادق علیه السلام بودم که شخصی از اهل شام خدمت آن حضرت رسید و گفت: من مردی آگاه و سخنور هستم و برای مناظره با اصحاب تو آمده ام.

حضرت فرمودند: سخنانت از سوی رسول خداست یا از نزد خویش سخن می گویی؟

گفت: بعضی را از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی را از نزد خود می گویم.

حضرت فرمودند: پس تو شریک رسول خدا می باشی.

گفت: نه.

فرمودند: آیا تو وحی خدا را می شنوی؟

گفت: نه.

فرمودند: آیا اطاعت تو مانند اطاعت رسول خدا علیه السلام واجب است؟

گفت: نه.

آن گاه آن حضرت رو به اصحاب کرده و فرمودند با او سخن گوید! هر کدام با او سخنی گفتند، تا نوبت به هشام بن حکم رسید که جوان نوری بود. حضرت فرمودند: ای شامی! با این نوجوان سخن بگو! شامی رو کرد به هشام و گفت امامت این مرد را یعنی حضرت صادق علیه السلام بر من روشن کن! هشام در غضب شد و رو کرد به شامی و گفت: بگو آیا مردم صلاح و مصلحت خود را بهتر می دانند یا پروردگار تو؟

شامی گفت: پروردگار آگاه تر است.

هشام گفت: خداوند آن چه را که صلاح بندگان دانسته چگونه به ایشان القا کرده است؟

شامی گفت: بندگان را مکلف کرده و حجت بر آن ها تمام نموده و راهنما قرار داده بر آن چه مقرر داشته.

هشام گفت: چیست آن دلیل و راهنما؟

شامی گفت: آن رسول خداست.

هشام گفت: بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حجت و دلیل چیست؟

شامی گفت: کتاب و سنت.

هشام گفت: آیا امروز کتاب و سنت رفع اختلاف ما را می کند و می تواند اختلاف را از میان ما بر دارد و ما را به اتفاق نظر برساند؟

شامی گفت: بلی.

هشام گفت: پس چرا ما و تو اختلاف داریم و از شام برای مخالفت آمدی؟ و تو خیال می کنی که رأی، طریق دین است در صورتی که می دانی نظر ما و تو در مطلبی یکی نمی شود شامی ساکت بماند.

حضرت صادق علیه السلام به شامی فرمودند: چرا حرف نمی زنی؟ شامی در جواب گفت: چه بگویم؟ اگر بگویم اختلاف نداریم، دروغ است و اگر بگویم کتاب و سنت اختلاف را در بر می دارد، این هم درست نیست، زیرا کتاب و سنت محتمل الوجوه است (یعنی هر کسی طوری معنا می کند) لکن من نیز سخنی این چنین دارم.

حضرت فرمودند: "تواز او سؤال کن!"

شامی به هشام گفت: چه کسی بصیرتر به صلاح خلق است؛ پروردگار ایشان یا خودشان؟

هشام گفت: بلکه پروردگار خلق داناتر است شامی گفت: آیا پروردگار کسی را بر خلق قرار داده است که اختلاف آن ها را بردارد و تمام آن ها را به کلمه واحده فرا خواند و حق را از باطل تمیز دهد؟

هشام گفت: بلی. شامی گفت: او کیست؟

هشام گفت: در ابتدای شریعت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد از پیغمبر، غیر اوست.

شامی گفت: کیست آن کسی که در حجت، قائم مقام پیغمبر باشد؟

هشام گفت: در این زمان یا قبل از این زمان؟

شامی گفت: بلکه در این وقت.

هشام گفت: همین کس که در اینجا نشسته است (و اشاره به حضرت صادق علیه السلام کرد) و مردمان به سوی او می آیند و ما را به اخبار آسمان خبر می دهد که از پدر و جدش به او ارث رسیده است.

شامی گفت: از کجا بدانم؟

هشام گفت: هر چه می خواهی از او سؤال کن؟

شامی گفت: عذر مرا قطع کردی، بر من است که سؤال کنم!

حضرت فرمودند: اکنون تو را از سؤال کردن راحت می کنم. ای شامی! خبر می دهم به تو از آن چه در این سفر بر سر تو آمده؛ از روزی که بیرون آمدی و در راه چه روی داد و چه دیدی و از کجا گذشتی. حضرت تمام آن چه که در سفر دیده و بر او گذشته بود بیان فرمودند.

شامی گفت: به خدا قسم! همه را به راستی فرمودی اکنون اسلام می آورم.

حضرت فرمودند: بلکه حال ایمان بیاور! زیرا که اسلام قبل از ایمان است. بر اسلام توارث و تناکح است، اما در ایمان بر آن اجر و ثوابست.

شامی گفت: راست گفتمی و من اکنون گواهی می دهم به وحدانیت خدا و این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول اوست و تو وصی آن هستی.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

